از ابن عباس بغیر ایشان نیز از علمای طرفین از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل نموده اند که فرمود
در روز قیامت بغیر از چهار کس سوار نخواهد بود من بر براق و برادرم صالح پیغمبر بر آن ناقه که پی کردند
و عم حمزه که شیر خداست بر ناقه عضباء و برادرم علی بن ابی طالب بر ناقه از ناقهای بهشت سوار خواهد بود
و در دست علی لوای خواهد بود که آن را لوای احمد نام باشد و در نزدیکی عرش رب العالمین ندا خواهد
کرد که لا اله الا الله محمد رسول الله و مردمان خواهند گفت که نیست این شخص الا ملکی مقرب یا پیغمبری
مرسل یا حامل عرش رب العالمین و ملکی از ساکنان عرش فریاد خواهد کرد که این مرد نه ملک مقرب است
و نه نبی مرسل و نه بردارنده عرش عظیم ملکه این صدیق اکبر علی بن ابی طالب است و بعض از راویان
حمزه را ذکر نکرده اند و در تتمه حدیث خلافی نیست و ثانیا اینکه طبری و خرکوسی از اهل سنت باسناد
خود از سلمان فارسی روایت نموده اند که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود در روز قیامت
قبه و خیمه از یاقوت سرخ از برای من زنند بر جانب راست عرش و از برای ابراهیم جانب چپ عرش
و در میان هر دو از برای علی علیه السلام از لؤلؤ بیضای درخشنده و بعد از تمام حدیث فرموده که فما
ظنکم بحبیب بین خلیلین یعنی پس چه گمان دارید شما ای امتان من بدوستی که در میان دو دوست باشد
ثالثا اینکه دارقطنی و ابونعیم صفهانی از اهل سنت در احادیث صحیح خود از انس مالک نقل کرده اند
که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود در روز قیامت منبری از برای من نصب کنند به بلندی سی میل و
ملکی از زیر عرش رب العالمین ندا کند که محمد کجاست و من جواب دهم و مرا گویند برین منبر بر آ و من بر بالای
و من سبلا منبر قرار گیرم باز ندا کند که علی کجاست و چون جواب دهد گویند با این بالا بر آ و علی آمده یک پایه
از من فروتر قرار گیرد پس کف جمیع خلایق بر انند که محمد سید المرسلین است و علی سید الوصیین انس گوید
که چون سخن حضرت رسالت پناهی رسید مردی از حضار مجلس برخواسته گفت یا رسول الله کیست بعد ازین
مر اثبات علی را دوست ندارد و با او دشمنی کند پس رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ای برادر انصاری دشمن
نمیدارد از قریش علی را مگر سفی و نه از قوم انصار الا یهودی و نه از عرب الا دعی و نه از سایر مردمان
الا شقی و در روایت ابی مسعود و نه از زنان مگر سلقلقی و سلقلق بمعنی زناکار و فاجر است و دعی آنکه حجور را

بر سر او دعوی باشد و ندانند که از کیست چون معاویه و عمرو عاص و سلقلق زنی که حیضش از راه دیگر آید و در مشهورات و در کتب حدیث مذکور که روزی زنی آنحضرت را حرف ناشایسته گفت و آنحضرت باین لفظ گفته زن گفت مرا از عیبی خبر داد که غیر از خدای هیچ کس را بدان اطلاع نیست و از گفته خود پشیمان شد و حضرت امیر المومنین علیه السلام دعا کرد تا بحال سایر زنان باز آمد و از انجا انکه چنانچه در اثنای مباحث مذکوره گذشت آنحضرت قسیم جنت و نار است و یکی را بدوزخ و یکی را ببهشت او میفرستد و جا بسا انکه مخالف و موالف نقل کرده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود اول کسی که با من مصافحه کند و مرا ببیند روز قیامت علی بن ابیطالب علیه السلام خواهد بود و در کتاب شرف المصطفی از روات اهل سنت و جماعت نقل کرده از ابن عباس که رسول الله صلی الله علیه و آله با امیر المومنین علی علیه السلام خطاب نموده که اما ترضی ان ابراهیم خلیل الله یدعی یوم القیمة فیقام عن یمین العرش فیکسی ثم ادعی فاکسی ثم تدعی فتکسی یعنی ای علی راضی نیستی ای علی انکه ابراهیم خلیل خدا خوانده خواهد شد در روز قیامت پس از طرف راست عرش خدای بر پای خواهد خواست داو را انجامت خلعت خواهند پوشانید پس خواهند طلبید مرا و بخلعت اصطفا پوشانید خواهم شد بعد از ان ترا طلب خواهند فرمود و مخلع بخلعت کرامت خواهی شد و از جمله اعزاز و احترام آنحضرت نزد الله تعالی انکه او را با جمیع انبیای ما تقدم چنانچه اکابر علما بیان نموده اند مساوات و برابریست اولا مساوات او با آدم صفی انکه انبیا همه از صلب اویند و اوصیائی همه از صلب آنحضرت اند که ان الله اصطفی آدم و آل عمران علی العالمین و علم آدم الاسماء کلها در شان آدم نزول یافت و رسول الله در شان علی انا مدینة العلم و علی بابها گفت و اول کلمه که آدم را بر زبان آمد وقتی بود که عطسه کرد و گفت الحمد لله و چون آنحضرت از مادر جدا شد سجده کرد و الحمد لله بر زبان راند و آدم در میان مکه و طایف مخلوق شد و او در میان کعبه بوجود آمد و آدم خلیفه بموجب انی جاعل فی الارض خلیفة و او خلیفه رسول بود بموجب علی خلیفتی و چنانچه تزویج آدم و حوا در بهشت بود تزویج او و فاطمه علیهما السلام در بهشت شد بنحوی که سابقا مذکور شد و آهن را جهت کارسازی خلق با آدم فرستادند که انزلنا الحدید و ذو الفقار را با آنحضرت دادند بجهت اتمام کار دین و ملائکه

و ملایکه مامور شدند بسجده آدم و رسول خدا با آنحضرت گفت تو بمنزله کعبه بجائی و نیز در کسی نمیروی و همه را
رجوع و بازگشت بسوی تست و مساوات آنحضرت با ادریس نبی علی نبینا علیه السلام آنکه چنانچه ادریس را
طعام و فواکه جنت نصیب شد آنحضرت نیز مکرر از طعام و فواکه بهشت خورد و ادریس چون مدرس جمیع
کتب بود مسمی بادریس شد و من عنده ام الکتاب در شان آنحضرت نازل گشته و چنانچه ادریس واضع
بعضی از علوم و واضع خط بود آنحضرت نیز واضع علم نحو و عربیت و کلام و دیگر علوم است و مساوات
با نوح علیه السلام در شان نوح یا نوح اهبط بسلام منا واقع شد و در شان او سلام علی آل یس بوقوع
پیوست و چنانچه در وقت طوفان نوح صاحب سفینه بود که وحملناه علی ذات الواح علی علیه السلام صاحب
سفینه نجاتست و رسول در شان او گفته سفینة علی نجاة النار و حدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح
از بیان مستغنی است و اما مساوات او با ابراهیم علیه السلام اینکه در شان او و هدیناه الی الصراط المستقیم
د در شان علی و لکل قوم هاد آمده و سلام علی ابراهیم در حق ابراهیم و سلام علی آل یس در حق او
و اولاد او و چنانچه و انه فی الاخرة لمن الصالحین در شان ابراهیم نازل شده در شان امیر المومنین و
صالح المومنین نزول یافته و ابراهیم علیه السلام از قوم خود مفارقت نمود و حق تعالی از صلب او انبیا
بیرون آورد که و وهبنا له اسحق و یعقوب و علی از قریش مفارقت نمود و عطا نمود که حضرت ایزد
او را نسل طیب و ابراهیم موجب اول بیت وضع للناس اساس کعبه نهاد و امیر المومنین اساس
اسلام و کعبه را از لوث بتان پاکیزه ساخت و ابراهیم بتان را شکست در خانه معبد کفار بود
و علی بتان را بر طرف ساخت از خانه کعبه که قبله کل دنیاست و حق تعالی ابراهیم را ابتلا و آزمایش
نمود در قربان کردن فرزند و علی را آزمود بخوابانیدن بر جای رسول و مساوات او با یعقوب نبی علیه السلام
اینکه یعقوب را در کنعان بیت الاحزان بود و آل محمد را کربلا بیت الاحزان شد و چنانچه یعقوب به پیراهن پسر روشنی
چشم یافت علی را پیراهنی بود که فاطمه علیها السلام تار و پود آن از رشته هر کوری را سبب بینائی و هر
بیمار را باعث شفا میشد و آنحضرت خود در جنگها می پوشید و آسیبی باو نمیرسید و چنانچه گرگ

بایعقوب بیکام آمد که گفت گوشت انبیا بر ما حرامست مگر زشیر و اژدها با آنحضرت بزبان آمدند
واگر یعقوب را دوازده پسر بود بعضی معصوم و بعضی غیر معصوم آنحضرت نیز دوازده پسر
بهمین حسنی از خود داشت و یازده امام از صلب او شدند معصوم بودند واگر فرزندان او را
بچاه و زندان انداختند فرزندان او را بتیغ گذرانیدند مسا و اتش با یوسف علیه السلام
اینکه در شان او گفته قَالَ یُوسُفُ رَبِّ قَدْ آتَیْتَنِی مِنَ الْمُلْکِ و در شان علی واقع شد
وَإِذَا رَأَیْتَ ثَمَّ رَأَیْتَ نَعِیمًا وَمُلْکًا کَبِیرًا و چنانچه برادران بر وحسد بردند آنحضرت نیز محسود
مردمان بودند و بعضی از آن سمت گذارش یافت و چنانچه یوسف علیه السلام مدح نمود حق تعالی
از جهت رسول خود نقل کرد که اِنِّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ وَأَنَا خَیْرُ الْمُنْزِلِینَ و آنحضرت نیز خود را ستوده
در خطبة البیان مذکور است و اگر یوسف را حق تعالی ستایش نموده علی را نیز حق تعالی ستایش کرده
که وَیُطْعِمُونَ الطَّعَامَ وَیُوفُونَ بِالنَّذْرِ و چنانچه یوسف را ولد و بنده و سارق و عشق خواندند
آنحضرت را علی اللهیان خدا و خوارج کافر و مرجیه موخر و امامیه معصومش نام میدهند و چنانکه
گرسنگان دنیا از لقاء یوسف سیر میشدند گرسنگان آخرت از دیدن علی بسیری نجات میرسیدند
واما مسا و اتش با موسی بن عمران علیه السلام با اینکه موسی در کنار عدو الله تربیت یافت
و او در حجر تربیت حبیب الله بود و چنانچه او ابن عمران بود علی آل عمران بود چه اسم ابی طالب
عمران است و اگر موسی را از دشمنی چون فرعون در کودکی حفظ نمودند علی را از عدوی چون
اژدها در گهواره حمایت فرمودند و چنانچه موسی نیل مصر را بعصا شکافت تا لشکرش گذشتند
بچوبی که علی علیه السلام در دست داشت و اشاره بدجله کرد دجله شق شد و زمین دجله نمایان شد
و آب از زیادتی رو بکمی نهاد و خلق از آسیب آب سالم ماندند و اگر جراد و قمل مسخر موسی بودند
جنیان فرات و سباع صحرای کوفه مسخر او گردیدند و اگر بدعای موسی بعد از موت جمعی زنده شدند
سام بن نوح و چندین مرده و کشته دیگر بدعای او زندگی یافتند و اگر موسی را حق تعالی در قرآن در صد و سی
موضع یاد نموده علی علیه السلام را در سیصد جا در مصحف مجید یاد فرموده و چنانچه عصا در دست موسی

اژدها شد کمان نیز در دست آنحضرت اژدها گشت و اگر موسی را عصا بود آنحضرت ذوالفقار

داشت و چنانچه عصا از شعیب بموسی علیه السلام رسید ذوالفقار را نیز رسول الله صلی الله علیه سلام تسلیم

نمود و اگر موسی بکوه طور بر آمد امیر المومنین علیه السلام بکتف رسول سربلندی یافت و اگر موسی ع

شبر و شبیر داشت علی را حسن و حسین علیهما السلام بودند و چنانچه ولایت موسی در اولاد هارون

بود ولایت محمد با ولاد علی قرار یافت و چنانچه موسی سنگی از چاه برداشت که چهل شخص آن سنگ را

بر می داشتند در وقتی که بشهر مداین رسید و گوسفندان شعیب را آب داد علی علیه السلام

نیز سنگ از سر چشمه را چو ما بر داشت در راه صفین که سیصد کس از بر کندن آن از جای خود عاجز

بودند و مسا وات او با هارون اینکه چنانچه گذشت در چندین موضع رسول الله صلی الله علیه واله

فرمود انت منی بمنزلة هارون من موسی و مومنان علی را دوست میداشتند چنانچه اصحاب موسی

هارون را و چنانچه منزلت هیچکس نزد موسی چون منزلت هارون نبود منزلت هیچ احدی نزد

رسول الله بمنزلت علی نمیرسید و هارون خلیفه موسی بود و علی خلیفه محمد و چنانچه اول کسی که

تصدیق موسی کرد هارون بود اول شخصی که تصدیق رسول الله نمود علی علیه السلام بود و چنانچه

هارون را موسی علیهما السلام در زیر جبه خود در آورد و او را دعا کرد رسول الله علی را در

عبای خود داخل کرد و دعا نمود و چنانچه حق تعالی هارون را پیراهن حیا پوشانید تا آن پیراهن در

بر نمود از هر بلا ایمن داشت علی را نیز پیراهن امن پوشانید و رسول در حق او گفت تا سی سال

بعد از من که با ناکثین و قاسطین و مارقین جهاد کرده باشی در امان خواهی بود و اما مساوات او

با یوشع بن نون علیه السلام اینکه چنانچه آفتاب از برای یوشع برگشت در بابل از برای آنحضرت

نیز مراجعت کرد و چنانچه یوشع وصی موسی بود او وصی رسول بود و رسول علیه السلام در حق

او فرمود انت عندی بمنزلت یوشع من موسی چنانچه گفته بود بمنزلت هارون من موسی و مساوات

او با ایوب نبی اینکه چنانچه حق تعالی در شان ایوب فرموده انا وجدناه صابرا در حق علی

گفته الذین اذا اصابتهم مصیبة و چنانکه حق عز و علا مدح ایوب در صبر بر بلا فرموده مدح علی نیز

در این باب نموده که والصابرین فی البأساء والضراء و مساوات اش با لوط نبی علیه السلام اینکه چنانچه ذکر او
در قرآن مجید در بیست و شش موضع فرموده ذکر علی علیه السلام بود که مذکور شد و مانند جرجیس و یونس
و ذکر یحیی و دیگر انبیا علیهم السلام اینکه چنانچه ایشان در محنتها و بلاها صبر نمودند و از حق تعالی غافل نشدند
علی علیه السلام نیز بر آن فتنها و آزارها که از قوم دید و کشید صبر نمود و تحمل ورزید و طرفة العینی از یاد حق غافل
نبود و جرجیس را بانواع عذاب مبتلا ساختند علی علیه السلام نیز از دشمنان انواع اهانت و آزار رسید با چندین
طایفه جنگ کردن بر آنحضرت لازم شد و اگر او بتی چند شکسته از آنحضرت نیز اضعاف آن بفعل آمد و اگر حق تعالی دشمنان
جرجیس را با آتش دنیا هلاک کرد دشمنان آنحضرت را با آتش دوزخ وعده داد و اگر یونس از قوم مفارقت
نمود در حال غضب که وَذَا النُّونِ اِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا آنحضرت بجهاد بیرون رفت و اگر از برای او درخت کدو
رویانیدند علی را از فواکه بهشت خورانیدند و اگر او را رسول صد هزار کس و بیشتر ساختند که وارسلناه الی مائة الف
او یزیدون علی را امام انس و جن گردانیدند و اگر او در مکانی عبادت خدا کرد که قبل از آن کسی در آن جا بعبادت
قیام ننموده بود علی علیه السلام در مقامی تولد یافت که قبل از و و بعد از و کسی را این شرف نبوده و نخواهد بود و ذکریا
بشارت یحیی دادند در محراب و علی را بشارت بحسن و حسین دادند در مسجد رسول و چنانچه ذکریا و یحیی هر دو را
مرتبه بلند شهادت نصیب گشت آنحضرت را با حسین او علیهما السلام بهمان طریق بدرجه شهادت فایز گردانیدند
و ذکریا و اعظم نبی اسرائیل بود و کفیل امور مریم آنحضرت مفتی امت بود و کافل مهمات فاطمه علیها السلام و اما
مساوات آنحضرت با داود و سلیمان علیه السلام اینکه حق تعالی در شان داود فرموده انا جعلناک خلیفة
فی الارض و او نیز مرتبه خلافت داشت و اگر داود جالوت را کشت او عمرو بن عبدود و مرحب را بقتل رسانید
و اگر داود سنگی داشت که آلت قتل کفار بود ذوالفقار علی علیه السلام سبب هلاک دشمنان میگشت و حق تعالی
در شان داود علیه السلام فرموده که بقیة من آل موسی و آل هرون و در حق علی و اولاد بقیة الله خیر لکم نازل ساخته
و در حق داود و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب نازل شد و در شان علی و عنده علم الکتاب فرموده و داود خطیب
انبیا بود و علی سرور اولیا و داود چون در کنار فلسطین بآب رسید فرمود که هر که از این آب بخورد از من نیست
و جمع قلیلی ماندند که از آن آب نخوردند چنانچه حق تعالی از آن خبر داده که فشربوا منه الا قلیلا پس داود فرموده هر گاه

اطاعت من در یک شربت آب نکردید در امور حرب که خواهید کرد و از قوم جدا شده سیصد و سیزده کس با او ماندند
از جمله هشتاد هزار کس و همچنین قوم علی علیه السلام بعد از رسول آمدند که دست بده تا بیعت کنیم و آنحضرت گفت
اگر راست میگوئید هر که دعوی دوستی من میکند فردا با سر تراشیده نزد من آید و صبح بان صفت نیامدند الا هفده کس یا
و چنانچه جالوت قصد هلاک داود داشت و حق تعالی او را بدست داود مقتول ساخت و ملک بداود داد و قرار گرفت
دشمنان علی هم میخواستند که او را مستاصل سازند و از اولاد او کسی را در روی زمین نگذارند و بر خلق خدا حاکم باشند
خدای تعالی بقدرت کامله آتش تخم ایشانرا از روی زمین برانداخت و امامت را در اولاد او قرار داده عالم را از ایشان
مملو ساخت یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره هر چه تو خواهی نخوان میشود هر چه خدا خواست همان میشود
سلیمان علیه السلام خاتم را از خدای تعالی خواست از برای ملک و مال و علی علیه السلام همان خاتم را در راه خدا داد از
جهت رضای ملک متعال سلیمان سوال کننده بود و او عطا نماینده سلیمان مناجات کرد که رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد
انک انت الوهاب خدا ایشانرا ملکی عطا کرد که بدیگری نکرده باشد و علی علیه السلام بطعام دنیا خطاب نمود که یا صفرا یا بیضا
غری غیری غری ای زرد و سفید و ای طلا و نقره غیر مرا فریب دهید که محبت شما مرا از راه نمیتواند برد و سلیمان را
با سوال ملکی دادند که بدیگری عطا نشده بود ولیکن فانی و علی علیه السلام بی سوال ملک عالی باقی یافت فجعلناه هباء منثورا
از ان مخبر است و نعیما و ملکا کبیرا بر ان مشعر و سلیمان بلقیس را تزویج نمود و بعفت علی فاطمه را از خدا و رسول
یافت بلطف و چنانچه رد شمس بجهت ادای نماز سلیمان علیه السلام واقع شد از برای علی علیه السلام نیز بظهور رسید
و مساوات او با صالح پیغمبر علیه السلام انکه چنانچه از برای او یک ناقه از کوه و سنگ بر آمد از برای علی علیه السلام
هشتاد ناقه از تل ریگ بر آوردند و اگر خلق او را صالح نامیدند حق تعالی علی را صالح المومنین خواند و در جفاها
که از دشمنان و معاندان کشیدند هر دو شریک بودند و اگر ناقه او را پی کردند پسر این را ذبح نمودند اما مساوات
او با عیسی علیه السلام انکه حق تعالی عیسی را در چهارم روحانی خلق کرده اینچنین بود بموجب فنفخنا فیه من روحنا و علی علیه السلام
هم مخلوق از نور است چنانچه رسول خدا از ان خبر داده که خلقت انا و علی من نور واحد و تولد او در بیت المقدس
و محل عبادت پیغمبران شده بود که فانتبذت به مکانا قصیا و ولادت علی علیه السلام در خانه کعبه شده و شاعری گفته
طواف خانه کعبه از ان شد بر همه واجب   که آنجا در وجود آمد علی بن ابیطالب   و عیسی در شکم با مادر تکلم مینمود

و از علی نیز همگی این صورت وقوع یافته و عیسی در مهد با بنی اسرائیل سخن گفت و علی در روز تولد با رسول
الله چنانچه گذشت تکلم فرمود و وحی بر عیسی در مدت سی سال نازل میشد و امامت امیر المومنین علی علیه السلام نیز
هم سی سال بود و نیز با دیگری و از برای عیسی مایده از اسمان نزول یافت و بجهت او مایده از بهشت آوردند
و در شان عیسی یعلمه الکتاب آمده و در حق او من عنده علم الکتاب و علم خط یعنی مخصوص بود و علوم کتب
و صحف بعلی منسوب و عیسی احیاء اموات میفرمود چنانچه گفت و احیی الموتی باذن الله و علی اصحاب کهف و بسیاری را
زنده گردانید و عیسی فرمود که تا زنده باشم زکوة میدهم و بر وی واجب نشود و علی هم در نماز با آنکه بر وی واجب نشود زکوة
داد و آیه انما ولیکم الله در آن باب نازل شد و عیسی آنکه معلم داشت نیز روزی که مادر او را بمکتب برد توریه را
بر معلم خواند و علی نیز بمعلم قرائت آن نمود و حدیث لو ثنیت لی الوساده آنچه گذشت و چنانچه او از غیب
خبر میداد از علی نیز کرامات واقع شد و چنانکه زهد و فقر عیسی مشهور است چون از رسول الله پرسیدند که زاهدترین
زاهدان و فقیرترین فقیران کیست فرمود که ابن عم من و وصی من و برادر من و چنانچه در عیسی علیه السلام
اختلاف شد و یعقوبیه گفتند خداست و نسطوریه پسر خدااش خواندند و آمرالیه ثالث ثلثه اش نامیدند
و یهود تکذیب و سحرش تهمت زدند و اهل اسلام او را عبد الله و رسول الله و روح الله میدانستند چنانچه
خود نیز گفت انا عبد الله علی علیه السلام را نیز باسماء مختلفه نام بردند اما مساوات او با رسول الله
صلی الله علیه و آله آنکه حق تعالی آن سرور را در شب معراج امام انبیا گردانید و علی را در روز غدیر امام اوصیا
قرار داد و رسول را بر براق سوار ساختند و علی پا بر دوش نبی نهاد و نبی را برئوف رحیم یاد نمودند و
علی را لسان صدق علیا و حق تعالی نبی را نعمت الله خوانده که یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها و علی را الجود نسبت
داد که اتممت علیکم نعمتی و علامت نبوت در کتف آنحضرت بود و نشانه شجاعت در ساعد علی و چنانچه
رسول الله صلی الله علیه و آله رسول کافه خلایق بود علی را امام جمیع خلایق ساختند و حضرت رسالت فرمود
نصرت بالرعب یعنی یاری کرده میشوم بترس و خوفی که حق تعالی از من در دل کفار می اندازد و خطاب بعلی
نموده که الرعب معک تقدمک اینما کنت یعنی آن ترس و خوف با علی است و پیش پیش او میرود هر جا باشد
و با هر که باشد و اهل سنت از انس مالک نقل کرده اند که گفت از رسول الله شنیدم که گفت انا خاتم الانبیا

و انت خاتم الاولیاء و از ابن عباس نقل کرده اند که گفت رسول الله فرمود مرا پنج چیز داد و علی را نیز پنج امر
عطا نمودند مرا جوامع علم و علی را جوامع کلم و مرا باسمان بردند در شب اسری و بر علی درهای آسمان مفتوح شد
و ایضا در شرف النبی مذکور است که رسول صلی الله علیه و آله گفت یا علی ترا سه چیز دادند که مرا مثل آن نیست
تو مثل من پدرزنی و چون فاطمه زوجه و چون حسنین فرزندان داری و مرا آنها نیست و در مسند احمد حنبل
از ابن عباس و دیگران از انس نقل کرده اند که من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی فهمه و الی ابراهیم
فی سخاوته و الی موسی فی بطشه و الی سلیمان فی بهجته و الی داود فی قوته و الی یوسف فی جماله و الی یحیی
فی زهده و الی عیسی فی عصمته و الی محمد فی کماله فلینظر الی علی بن ابی طالب قبل ازین نیز مذکور گشته مصرع آنچه خوبان
همه دارند تو تنها داری و این مساوات مناسب است و از جمله آنچه دلالت بر کمال قرب و منزلت
آنحضرت در درگاه الهی دارد حکایت سخن گفتن آفتاب با او علیه السلام که مخالف و موالف نقل کرده اند
و از آنجمله در کتاب روضة الواعظین و مجموع الرایق و مناقب شهر آشوب مذکور است بطریق مختلفه
از ابن عباس رضی الله عنه که گفت سعید بن جبیر گفت بخدمت ابن عباس رفتم و بعد از رسم سلام و مرحبا
و نقل سخنان از هر کسی و هر جا گفتم ای پسر عم رسول خدا آمده ام که سوال کنم از شما از حال علی بن ابی
طالب و اختلاف که مردمان در باب او دارند و افراط و تفریط که در شان او واقع است پس ابن عباس
گفت که آمده تا سوال کنی از بهترین خلق الله در بین امت بعد از محمد که نبی الله است آمده تا سوال کنی از
مردی که او را سه هزار منقبت در یک شب بود که آن شب قربت آمد که سوال کنی از وصی رسول الله و وزیر
او و خلیفه او و صاحب حوض او و صاحب لوای او و صاحب شفاعت او در روز قیامت بآن خدایی
که روح ابن عباس بدست اوست و زندگی بقدرت اوست که اگر دریاهای دنیا همه مداد گردد و درختهای که در کل
دنیاست همه قلم گردد و هر که در دنیاست از آدمیان و جنیان همه نویسنده باشند و از روزی که حق تعالی دنیا را
آفریده است تا امروز که روز آخرین دنیا باشد این کاتبان مذکور مناقب علی بن ابی طالب و فضایل او را
می نوشته باشند عشری از آنچه حق تعالی بآنحضرت کرامت کرده است از مناقب و مفاخر و فضایل و فواضل
نخواهند نوشت و نمیتوانند نوشت و چون پرسیدی مگر از آنچه دیده ام از برای تو نقل کنم چون حق تعالی مکه معظمه را الجلیت

رسول خود فتح نمود اگر ما از اینجا بیرون آمدیم هشت هزار مرد بودیم و چون شام شد عدد مردمان به ده هزار
رسید و چون صبح شد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که مهیای جدال قبیله هوازن شوید و چون
وقت برآمدن آفتاب شد خطاب بعلی کرد که یا علی قم و انظر کرامتک علی الله عز و جل کلم الشمس
اذا طلعت یعنی ای علی برخیز و ببین عزت و حرمت و قدر و منزلت خود در نزد الله تعالی و با آفتاب
که روشنتری آیتی است از آیات قدرت او و عظیم ترین صنعتی از آثار صنع او تکلم کن که هنگام طلوع است
و والله ای سعید که حسد برده ام بر هیچکس در هیچ وقت مگر در آن روز بر علی بن ابی طالب و بفضل برادر خود
گفتم برخیز تا ببینم چگونه آفتاب عالمتاب با علی حرف خواهد زد و سخن خواهد گفت پس چون آفتاب برآمد دیدیم
که برخواسته علی علیه السلام و رو بافتاب کرده گفت السلام علیک ایها العبد الدائب فی طاعة ربه یعنی
سلام و دعای حق بر تو ای بنده که از بنده در طاعت و عبادت پروردگار خود پس جواب داد او را آفتاب
چنانچه جمیع مردمان شنیدند بکلام فصیح بلیغ و گفت السلام علیک یا اخا رسول الله و وصیه و حجة الله علی
خلقه یعنی سلام بر تو باد ای برادر رسول خدا و وصی و جانشین او و حجت او و دلیل و رهنمای حق تعالی بر
همه بندگان او از جن و انس و چون علی عمرانی علیه السلام این کلمات را از آن مظهر نور یزدانی شنید افتاده
سجده شکر الهی بتقدیم رسانید سجده طولانی نموده میگریست و بخدائی که جز او خدا نیست که دیدیم رسول خدا
را که برخواسته آمد و سر علی را از زمین برداشته خاک از پیشانی او دور میکرد و دست مبارک بروی او میمالید
و میگفت قم حبیبی فقد ابکیت اهل السماء من بکائک و قد باهی الله عز و جل بک حملة عرشه یعنی برخیز ای دوست من
پس بدرستیکه بگریه درآوردی اهل آسمان را از این گریه که کردی و مباهات کرد و مفاخرت نمود حضرت عزت
بتو بر حاملان عرش مجید و بعد از نقل حکایت ابن عباس در فراق آنحضرت گریان شده حضار نیز گریستند
و سعید بن جبیر او را دعاها کرده رخصت طلبید و از جمله قرب و منزلت آنحضرت نزد خدا و رسول
آنکه اگر در غزاها همراه نمیبود حق تعالی جبرئیل یا میکائیل یا هر دو را میفرستاد که بعوض او جهاد نمایند تا
در غنیمت شریک باشند و از ثواب جهاد بی بهره نمانند و اگر بغزائی میرفت جبرئیل و میکائیل در دو
طرف او میرفتند و اگر او را شغلی یا کاری میبود ملائکه امداد و معاونتش مینمودند چنانچه از ابی هریره

منقول است که گفت در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله رفتیم و در آن غزا علی علیه السلام را در مدینه بر
اهل و عیال گذاشته بود و چون فتح شد و بمدینه برگشتیم بهر کس از غنیمت یکسهم رسید و بعلی دو سهم داد
جمعی برخواسته گفتند یا رسول الله بعلی دو سهم میدهی و حال آنکه او در مدینه بود پس رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود ای جمع مسلمانان شما را قسم میدهم بخدا و رسول که در اثنای جنگ سواری از جانب دست راست بر
کفار حمله نکرد و لشکر کفار را پراکنده ننمود و بعد از آن نزد من نیامد و با من سخنی نکرد و هیچ او را دیدید یا نی گفتند
بلی یا رسول الله گفت آن جبرئیل بود وقتی که آمد گفت سهم من تعلق بعلی دارد و همچنین شما را قسم میدهم که از
جانب دست چپ سواری بر کفار حمله نکرد و لشکر دشمن را متفرق نساخت و نزد من نیامد گفتگو ننمود
گفتند بلی یا رسول الله فرمود که آن میکائیل بود چون نزد من آمد گفت سهم من تعلق بعلی دارد بخدای که روح محمد
در دست اوست که بعلی نداده ام الا سهم جبرئیل و میکائیل را علیهما السلام پس تکبیر گفت و حضار مجلس جمیعا
بموافقت آنحضرت تکبیر گفتند و چنانکه صاحب کشف الغمه از مصنف کتاب کفایة الطالب نقل نموده که او از وهب
بن منبه و او از عبد الله بن مسعود روایت کرده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند ما بعثت علیا
فی سریة الا رأیت جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره و السحابة تظله حتی یرزقه الله الظفر یعنی نفرستادم
علی علیه السلام را بهیچ غزائی مگر آنکه جبرئیل را از جانب راست و میکائیل را از طرف چپ او دیدم و
ابری سایه بر سر او افکنده بود تا وقتی که حق تعالی او را فتح و نصرت روزی نمود و چنانچه در مناقب خوارزمی
مسطور است و از سلمان فارسی منقول که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا طلب امیر المؤمنین علیه السلام
فرستاد علی علیه السلام در خانه نبود و دست آسیا را که در خانه ایشان بود بجهت آرد کردن گندم و جو دیدم
که در حرکت است و بیگرداننده میگردد و آرد از آن جاری میشود بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمده
از روی تعجب آنرا نقل کردم فرمود که ازین تعجب مکن که حق تعالی ملکی چند را بجهت خدمت علی و اهل بیت او
مقرر داشته که ایشان را امداد و معاونت میکرده باشند و آن دستاس را ملائکه میگردانند و مشهور است
ابو نواس شاعر را گفتند با این طبع نظم چرا در مدح امام رضا علیه السلام چیزی نگفتی و حال آنکه معاصر آنحضرت بود
قطعه گفت که یک بیتش اینست انا لا استطیع مدح امام کان جبرئیل خادما لابیه یعنی مدح شخصی که جبرئیل

این خادم بی‌بضاعت چون بگویم و در مداحی او چه توانم گفت و ایضاً در کشف الغمه نقل کرده است
که نزد عبد الله بن زبیر رسانیدند که جمعی در شأن مرتضی علی سخنان بد میگویند بر منبر برآمد و حمد الهی و نعت حضرت رسالت
پناهی بجای آورد و بعضی از فضایل امیر المؤمنین را بیان نمود و گفت عمر ابن مالک غفاری از ام سلمه روایت
نمود که گفت رسول خدا در خانه من بود که جبرئیل بروی نازل شد و با او حدیث میکرد و من دیدم که رسول الله تبسم میکند
و میخندد و چون از حدیث فارغ شد از آنحضرت پرسیدم که یا رسول الله چه چیز شما را میخندانید فرمود که جبرئیل
گفت گذشتم بر علی که شتران خود را در چراگاه سر داده بود و خوابیده و بدن مبارکش برهنه شده من او را
پوشانیدم و پی بردی ایمان او بکمال من رسید و هر گاه جبرئیل کسی را خدمت کند شما را نیز میرسد که در باب
او حرف زنید و ما حصل کلام درین مقام اینست که آنچه از مناقب و مفاخر آنحضرت درین کتاب مخصوص درین باب
مرقوم شده نسبت بآنچه از آن مظهر عجایب و مظهر غرایب در مدت شصت و سه سال عمر شریف آنحضرت بود چون
قطره ایست بدریایی یا دانه بخرمن چه مناقب آنحضرت حدی و نهایتی ندارد چنانچه از خلیل نحوی مشهور است که ازو
پرسیدند در باب علی چه میگویی گفت در باب شخصی چه توانم گفت که دوستان از خوف اعدا اظهار مناقب او نتوانستند کرد
و دشمنان از روی حسد پنهان داشتند و مع هذا خافقین از مآثر و مفاخر او پر شده و نه اینست که همین
دوستان در ذکر مدح و منقبت او رطب اللسان باشند بلکه دشمنان نیز در ذکر محامد او بتقصیر از خود
راضی نیستند و بقدر امکان نظماً و نثراً در نشر محاسن آنحضرت میکوشند چنانچه قاضی میر حسین میبدی سنی
که در شرح دیوان مرتضوی مداحی باقصی الغایت رسانیده یک رباعی او در مدح حضرت امیر علیه السلام
اینست رباعی از مهر علی کسی که یابد عرفان نامش همه دم نقش کند بر دل و جان این نکته ظریف بین که در باب کمال
باشد زبینات با مثنی ایمان و ملا جلال دوانی که اگرچه میر نور الله نور الله مرقده در کتاب مستطاب مجالس المؤمنین
دست و پایی بسیار زده که او را در حزب مؤمنان داخل کند اما بظاهر سنی و حنفی مذهب است این رباعی در مدح
آنحضرت بر زبانش آمده که خورشید کمال احمدست بی ماه ولی اسلام محمد است و ایمانست علی گر بینه برین سخن
میطلبی بنگر که زبینات اسماست جلی و در رباعی دیگر چون تخلصش فانی بوده گفته است فانی
ز الف است احد از دعوی مدد و انکه بشمار بیناتش بود د بنگر که علی است فالعلی هو الله اذ قال الله قل هو الله احد

وصاحب فصول مهمه حنبلی و خوارزمی حنفی و صاحب الغمه که باعتقاد اکثر علمای اهل سنت هر سه کتاب خود
اینقدرها از مناقب آنحضرت بیان نکرده اند و توسن مدح را بجوی کرم نساخته که دیگری بگرد ایشان تواند
رسید و بسیاری از آنها درین رساله مسطور است و مصرع الفضل ما شهدت به الاعداء اگر چه مکرر شود دیگر چه نویسد
در هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله در خطاب با آنحضرت گوید یا علی هیچکس ترا چنانکه خدا می شناسد و من شناختم
نشناخته پس دیگران او را چون توانند شناخت و در مدح چه توانند گفت و در مدح چه توانند گفت
و کسی را که مداحانی مثل رب العالمین و سید المرسلین و جبرئیل امین باشند و فصحا و بلغا و علما و عرفا در
ادای حمد و مدح او بعجز معترف باشند من الکن زبان شکسته قلم ناقص بیان از کرامات و معجزات و مناقب
و مفاخر او چه دیده باشم یا شنیده و چه بیان کنم که اهل دانش و مردم دانا را پسند افتد لیکن از عالم آن پیره زنی
که در روز بازار یوسف علیه السلام به دو سه کلاوه که داشت و بهوس خریداری یوسف کمر امید بر میان بسته و پا در آن
میدان نهاده بود و مولانا جامی در کتاب یوسف زلیخا قصه یوسف بنظم آورده که چو یوسف بنخاس کرم بازار
فکندش مصریان یکسر خریدار بهر چیزی که هر کس دسترس داشت در آن بازار بیع او هوس داشت شنیدم
کز غمش زالی برآشفت ریسمانی تنیده چند می گفت همین بس کز چه بس کاسد قماشم که در سلک خریدارانش باشم
یا از رو اینکه در سلک مداحان و در سلسله هوا خواهان آنحضرت داخل باشم بهمین قدر که مذکور و مسطور شد
اکتفا نمودم امیدواری به درگاه باری آنکه کاتب این حروف و نویسندگان و خوانندگان و شنوندگان که مشتاق
شنیدن مناقب آنحضرت باشند بثواب جزیل و اجر عظیم رسیده بهره مند گردند که این امید درخت آرزومندی بر ندهد
و این جمع و تالیف ناقص بسبب سهوی یا غلطی باعث زیادتی گناه و موجب تضعیف ناله و آه نگردد چنانکه عارفی
گفته است ترسم که در ترازوی اعمال ما نهند سنگی که سجده گاه نماز ریای ماست و اما قضایا و احکام که از
آنحضرت صلوات الله علیه و آله بظهور آمده بموجب احادیثی که اهل سنت خود نقل کرده و اعتراف نموده یکی از آنجمله آنست
که در کشف الغمه از عز الدین محدث حنبلی نقل کرده که او بسند خود از ابن عباس روایت مینماید که گفت لقد اعطی
علی بن ابی طالب تسعه اعشار العلم و ایم الله لقد شارکهم فی العشر العاشر یعنی بتحقیق که عطا کرده شده است علی بن ابی طالب
نه جزو از علم از جمله ده جزوی که حق تعالی از برای جمیع خلقان آفریده بخدا قسم است که او را در یک جزو باقی با دیگران شرکت است

و احکام و قضایای آنحضرت یا آنست که در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله در حین حیات آنسرور بوده یا در وقت
حکومت خلفا ثلثه یا در حالت خلافت خود علیه السلام چه در حیات رسول الله بجهت آنکه برات ظاهر شود
که غیر از او کسی را استحقاق نیابت و جانشینی من غیب حکم را به دیگری تفویض نمود اما در زمان خلافت خلفا چون
هر یک از دیگری نادانتر بودند و علم بحال آنحضرت داشتند بهر واقعه که رو میداد بعجز خود اعتراف میکردند لابد قضایا
و احکام دانسته باحضرت رجوع میشد و اقیلونی ابوبکر و لولا علی لهلک عمر مشهور است و علمای اهل سنت در هفتاد
و دو موضع نوشته اند که عمر باین لفظ تکلم نمود و یکی از علمای امامیه رساله نوشته و هفتاد و دو موضع را شمرده و
وقت و مقام و موضع و محل و واقعه را بیان کرده و صاحب کشف الغمه عبارتی بغیر از این هم از او نقل کرده و از سعید ابن
مسیب روایت نموده که گفت حاضر بودم که مشکلی در وقت خلافت عمر بهم رسید و از حل آن عاجز شد و چون حلال
مشکلات امیر المومنین علیه السلام حل آن مشکل نمود عمر گفت اللهم لا تبقینی لمعضلة لیس لها ابن ابی طالب علیه السلام حیا
یعنی بار الها مرا زنده مگذار در آن وقت که واقعه مشکلی رو نموده باشد و در آن حال علی ابن ابیطالب علیه السلام
نباشد که حل آن مشکل و دفع آن واقعه بکند و صاحب کشف الغمه و ابو المؤید خوارزمی در مناقب خود هر دو حدیثی
از عینها تفسیر و عجیبتر نقل نموده اند از محمد بن خالد ضبی روایت کرده که گفت عمر بن خطاب روزی بر منبر بود و خطبه
ادا نمود در آن اثنا گفت لو صرفناکم عما تعرفون الی ما تنکرون ما کنتم صانعین قال فارموا فقال ذلک ثلثا فقام
علی علیه السلام و قال اذا کنا نستتیبک فان تبت قبلناک فقال عمر و ان لم قال نضرب الذی فیه عیناک فقال
الحمد لله الذی جعل فی هذه الامة من اذا اعوججنا اقام اودنا یعنی اگر باز گردانیم شما را ای امت از آنچه که شناخته
اید و دانسته که دین اسلام است سوی آنچه که منکر آیند و از آن برگشته که کفر و بت پرستی است یعنی شما را از اسلام بکفر راجع
بکنیم شما چه خواهید کرد و چه خواهید گفت مردمان در جواب او ساکت شدند و هیچکس هیچ نگفت و چون دید که هیچکس
جواب نمیدهد سه بار این حرف را تکرار کرد پس مرتضی علی علیه السلام که در گوشه از مسجد نماز میکرد و از گفتگوی او بی تاب
شده برخاست و گفت آن خواهیم کرد که چون اراده این نحو عملی کرده ترا توبه خواهیم فرمود اگر توبه کنی از تو قبول خواهیم
نمود چه عمر از کفر باسلام آمده بود و مرتد غیر فطری را اگر توبه کند قبول میکنند پس عمر گفت و اگر توبه نکنم چه میکنید فرمود اگر
توبه نکنی گردنت را خواهیم زد و چون از حضرت امیر این سخن شنید و غرض را فهمید [illegible]

زده گفت حمد مر آن خدای را که درین امت کسی را مقرر داشته و منصوب کردانید که هر گاه براه کج افتادیم براه راست
دلالت میکند و کجیهای ما را راست میگرداند و صاحب کشف الغمه بعد از آنکه این حدیث را نقل کرده نوشته است که وهذا
عجیب و فیه غیب لطیف لمن تأمله یعنی این حدیث عجیب است و درین جواب و سوال سری غریب است بر کسی که تأمل بکند ظاهر میشود
و ظاهرا سری که اشاره بان کرده است این باشد که عمر را فکر گذشتن از دین بوده و رفقای هم هیچ استماع از یاران استفسار
میکرده که ببیند از اصحاب کسی موافقت او میکند و این هوس دیگر از این نیز هست یا نه و چون از کسی جواب شنید دانکه
مقصدی جواب شد چنان جواب داد بر در شکر و حمد زده حضار را باین حمد از خود راضی نموده هر گاه در زمان خلافت
دیگران حاکم شرع و قاضی دین و مفتی مسایل آنحضرت باشد در زمانی خلافت ظاهری هم با او باشد یقین که قضایا و احکام
با و رجوع خواهد شد چه در هیچ حال بغیر از رسول الله از و اعلمی نبود و ابو المؤید خوارزمی از ابو درداء نقل نموده که
گفت العلماء ثلثة رجل بالشام و رجل بالکوفة و رجل بالمدینة فالذی بالشام یسئل الذی بالکوفة و هو یسئل عن
الذی بالمدینة و هو لا یسأل احدا یعنی علماء دین اسلام که از همه کس اعلم و داناترند منحصر در سه کسند یکی آنست که در شام
می باشد و مراد او از آن خودش بوده و دوم شخصی که در کوفه می باشد یعنی عبد الله بن مسعود چه او از همه فقیه تر بوده و سوم
آن کسی است که در مدینه بسر میبرد و مقصودش از و امیر المؤمنین علیه السلام بود بعد از آن گفت من در مسائل که میمانم
از عبد الله بن مسعود می پرسیم و چون عبد الله بن مسعود را مشکلی افتد حل آن نمیتواند کرد از علی علیه السلام طلب حل آن
میکند و امیر المؤمنین را بکسی احتیاج نمی افتد و چیزی بر و مشکل نمیشود که از دیگری سوالش باید نمود و ایضا ابو المؤید در مناقب
ذکر کرده که کسی از عطا که اعلم و افقه زمان خود بود پرسید که اکان فی اصحاب محمد احد اعلم من علی قال لا والله ما اعلمه یعنی آیا در
اصحاب محمد صلی الله علیه و آله کسی داناتر از علی بود گفت نبود بخداوند سوگند است که نبوده و من یقین میدانم که هیچ احدی
داناتر از و نبوده و همان ابو المؤید در مناقب خود بسند صحیح از عایشه نقل نموده که از و همین سوال کردند و او گفت
علی اعلم الناس بالسنة یعنی علی علیه السلام اعلم ناس و داناترین مردمان است بحدیث رسول و سنت پیغمبر و عایشه اگرچه
دشمن ترین خلق بود با آنحضرت اما درین مقام الحق حق بود بر زبانش جاری شد و بر سنت شیخین علیهم [illegible] که او [illegible]
میگفت و این لولا علی و آنچه در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله واقع شده البته در کتب فریقین
مسطور است بخلاف آنکه در حین خلفا شده نشاید بجهت خوش آمد ایشان اغماض عینی در آن راه یافته باشد

و از جمله آن قضایا قضیه آنست که در تفسیر یوسف بن قطان از سفیان ثوری از سدی نقل شده که گفت نزد عمر
بن خطاب بودم که کعب بن اشرف و حیی بن اخطب و مالک بن صیف که هر سه از رؤسای یهود بودند در آمدند
و از عمر پرسیدند که در کتاب شما یعنی در قرآن واقع است و جنة عرضها السموات و الارض هرگاه یک بهشت وسعتش
چون تمام آسمانها و زمینها باشد پس بهشتها در روز قیامت در کجا خواهد بود و عمر سخن تامل کرده بود از آن
گفت نمیدانم درین بودند که علی علیه السلام در آن مجلس داخل شد یهود آن بار دیگر مسئله خود را اعاده نمودند
پس آنحضرت از ایشان پرسید که مرا خبر دهید که چون شب میشود روز در کجا میباشد و چون روز میشود مکان شب
کجاست گفتند در علم الهی فرمود که بهشتها هم در علم الهی خواهد بود پس علی علیه السلام بخدمت رسول الله صلی الله علیه و اله آمده
ماجرا را نقل نمود و آیه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون نازل شد قضیه دیگر ابو داود در سنن و احمد حنبل در فضایل الصحابه
و ابوبکر بن مردویه در کتاب خود بچند طریق از زید بن ارقم نقل کرده اند که او در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرد
که در یمن در مجلس علی علیه السلام بودم که سه کس بخصومت آمده بر سر طفل پسری دعوی داشتند و چون قریب العهد
باسلام بوده اند و بشریعت معرفتی نداشته گمان کرده اند که کنیزی را باشتراک میتوان داشت و کنیز در میانه حامله
شده و پسری آورده و بر سر او منازعت مینمودند و علی علیه السلام بقرعه قرار داده بنام یکی از ایشان بر آمد فرزند
را باو ملحق ساخت و الزامش نمود که بهر کس از آن دو کس دیگر ثلث قیمت فرزند بدهد که بر تقدیر بندگی قیمت
بصاحبان رسیده باشد و هر سه را تهدید نمود که بعد ازین اگر بدانم که بمثل این قسم عملی که حرمتش بر شما ظاهر شد
اقدام نموده اید عقوبت بلیغ خواهم نمود و چون این خبر بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله رسید فرمود که حمد
مر آن خدای را که در میان ما اهل بیت شخصی نصب کرده که حکم میکند بر سنت و طریقت داود علیه السلام و حکم
بر آن مقرر شده و در قضیه دیگر که آنجا هم حکم بقرعه فرموده آنکه جمعی در زیر دیواری آمدند و از آنجمله دو زن بودند یکی آزاد
و دیگری بنده و از هر یک طفلی مانده بود و هیچکس بنده را از آزاد امتیاز نمیتوانست کرد آنحضرت میان هر دو قرعه زد
و آزادی بر یکی و بندگی بر دیگری افتاد و حضرت رسالت پناه شنوده آن حکم را امضا فرمود قضیه دیگر که در کتب
فریقین مذکور است و مسطور آنکه دو مرد بدعوی و خصومت نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمدند که گاوی از یکی
خری از آن دیگری را کشته بود و حضرت رسالت پناه فرمود نزد ابوبکر شوید تا میان شما حکم کند چون نزد او

رفتند گفت چرا رسول خدا را که بهتر از من قضا میطلبید گفتند رسول ما را فرموده بود از تا بل بحیار گفت فعلت بهیمه بهیمة

لا شیء علی ربها یعنی خر (?) کشته است و حیوان مکلف نیست بر صاحب آن چیزی لازم نمی آید خصمین بخدمت

رسول الله آمده حکم او را معروض داشتند فرمود نزد عمر روید و مسئله را از وی پرسید او بر حکم خلیفه اول اطلاق

د گفت نیست رایی من الآراء ابی بکر و حکم او حکم منست باز بخدمت رسول الله رجوع نموده ماجرا را بعرض اقدس نبوی

رسانیدند فرمود بخدمت علی روید تا میان شما براستی حکم کند چون بخدمت امام بحق و وصی مطلق آمدند فرمود اگر گاو از جای

محل خود دوانیده و بجایگاه خر رفته و خر را کشته قیمت خر را باید که صاحب گاو بدهد و اگر خر بجای گاو رفته بود چیزی

نیست و چون خبر برسول الله صلی الله علیه و آله بردند فرمود بدرستی که علی حکم کرده است در میان شما بحکمی که خدا فرموده

الحمد لله که در میان ما اهل بیت حکم کنند بر طریقه داود نبی علیه السلام هست و بروایت بعضی از اهل سنت این

قضیه نیز از آنحضرت در یمن صادر شده والعلم عند الله قضیه دیگر که از جمله حکمهاست که از آنحضرت در یمن بظهور رسیده

و در کلینی از امام محمد بن قیس از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده و از اهل سنت احمد بن حنبل در مسند و شی

و احمد بن منیع در امالی باسانید خود از ابن معتمر روایت کرده اند آنکه گوی از برای شکار شیر کنده بودند

شیری قوی هیکل در آنجا افتاده خلق بنظاره آن جمع شدند و یکی از تماشائیان پا لغزیده دست بدیگری زد و او

از هول جان دست بثالثی زد و سیم بچهارم چسبیده هر چهار در آن گو افتادند و شیر گرسنه خشم آلود همه را هلاک

کرد و اولیای مقتولان درهم افتاده شمشیرها کشیدند و فتنه عظیم روی نمود خبر بآنحضرت رسیده قوم را طلب نموده

فرمود که صبر کنید تا من در میان شما حکم کنم پس گفت بدانید که مرد اول غریبه و طعمه شیر بود چون بدیگری زده باید که

که اهل او ثلث دیت با اهل شخص دوم بدهند و مرد دوم دو ثلث دیت بورثه سیم رسانند و اولیای سیمین

تمام دیت چهارمین را ضامن شوند و قبایل بعضی باین راضی شدند و بعضی نشدند و مرافعه را بخدمت حضرت رسالت

پناه صلی الله علیه و آله بردند چون سرور کائنات قصه را تمام شنیدند فرمود بدرستی که ابو الحسن حکمی کرده است که حق تعالی

بر عرش ثبت نموده و در بالای عرش فرموده الحمد لله که در میان اهل بیت من شخصی هست که بر سنن داود

علیه السلام حکم مینماید قضیه دیگر که از اهل سنت ابو عبیده در کتاب غریب الحدیث و ابن مهدی در کتاب

نزهة الابصار و ابن شهرآشوب از شعبان در مناقب و ملا حسن سبزواری در مناهج نقل کرده اند آنکه

سه دختر با یکدیگر ببازی مشغول بودند یکی بر دوش دیگری سوار شد وسیمین سر انگشت بر پهلوی آن بردارنده زد واو هم
جسته سوار را بر زمین زده گردنش بشکست وداوری نزد امیر المومنین علیه السلام بردند فرمود که دیت مقتول
سه حصه میشود یک حصه که حصه دختریست که کشته شده ساقط است چه خود بر دوش آن دیگری سوار شده ودو ثلث
را آن دو دختر دیگر بدهند وچون خبر برسول الله صلی الله علیه وآله رسید آنرا امضا فرمود وبصحت حکم نمود وایضا
از جابر بن عبد الله انصاری وابن عباس رضی الله عنهما منقولست ودر کتب تفاسیر مسطور که روزی ابی بن کعب
بخدمت رسول صلی الله علیه وآله آمده در مجمعی که اکثر اصحاب حاضر بودند وآیه واسبغ علیکم نعمه را تا آخر خواند وحضرت رسالت
صلی الله علیه وآله خطاب بحضار نموده پرسید که نعمتهای الهی که فرموده بر شما تمام کردم کدامهاست حضرات بعضی
سکوت ورزیدند وجمعی تفکر مال واسباب افتادند وپاره بطرف زن وفرزند رفتند وبرخی بجاه وجلالی میل
نمودند وچون هیچ یک حرفی موافق اراده الهی ومناسب خواهش حضرت رسالت پناه نگفتند حضرت رسالت پناه
متوجه بجانب امیر المومنین علیه السلام شده فرمود که قل یا ابا الحسن پس خطیب منبر سلونی ومسند نشین مرتبه اولی
بتکلم در آمده گفت ان خلقنی ولم اک شیئا مذکورا وان انشانی فی احسن صورة واعدل ترکیب فلان وفلان
تا آخر آنچه فرموده پس نعم الهی بر ما اینست که خلق کرد ما را واز عدم بوجود آورد با آنکه شیئی از آن نبودیم وبموجب
حدیث قدسی که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف ما را بخلع خلعت وجود کردانید واز
نیستی بهستی آورد وبار امانت خود را که بر آسمانها وزمینها عرض کرده بود واز برداشتن آن ابا نموده عاجز
شده بودند بر دوش ما نهادند وما متحمل آن شدیم آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند
والحمد لله علی ذلک وآنکه ما را به بهترین صورتی آفرید چنانچه محققان گفته اند که خلق ترکیب آدم در بهترین شکلی از اشکال
که ممکن بود که واقع شود واقع شده است وصاحب گلشن راز گفته جهان چون زلف وخال وچشم وابروست
که هر چیزی بجای خویش نیکوست وآنکه آسمان وزمین وآنچه در آن هست همه را مسخر ما کرده وهمه بطفیل وجود ما
وبجهت نظام کار ما آفریده وسعدی شیرازی نظم باین معنی گفته ابر وباد ومه وخورشید وفلک در کارند تا تو نانی بکف
آری وبغفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته وفرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری وآنکه ما را
عقل درست کرامت فرموده که در آلاء او فکر کنیم وبموجب تفکر ساعة خیر من عبادة سنة اجر وثواب یابیم ودر

آیه

و در نعمای او تأمل نمود شکر او بجای آریم و از کریمهٔ لئن شکرتم لأزیدنکم بی بهره نباشیم نه در ایذا داخل نمود که از آلاء و
نعمای او غافلند و بخورد و خواب راضی و خری زاد و خری زید و خری مرد وصف حال ایشان است و در حزب
انسان مندرج ساخت که در آنچه فکر نباید کرد میکنند و در چیزهائی که تأمل نباید نمود مینمایند و از راه راست
منحرف شده در بیابان کفر و زندقه گرفتار میشوند چنانچه صاحب گلشن گفته کسی کو عقل دور اندیش دارد بسی سرگشتگی
در پیش دارد ز دور اندیشی عقل فضولی یکی شد فلسفی دیگر حلولی در آلا فکر کردن شرط راه است ولی در ذات حق
محض گناه است و اگر از برای ما حیات ابدی مقرر داشته که بعد از حشر ابد الآباد زندگی جاوید خواهیم داشت و بعد از آن حیات
موت نخواهد بود و خالدین فیها ابدا که در قرآن بکرات واقع شده مصدق آنست و اگر ما را مالک ساخته نه مملوک
و لهذا بشرف بندگی خالق مشرف گردانید و بندگی و عبودیت مخلوق مبتلا نکرد و کدام دولت باین برابری تواند کرد عبد الله
الانصاری گفته اگر یکبار گوی بنده خدا ز عرش بگذرد خندهٔ من و اگر ما را خلعت رجولیت پوشانید لباس انوثیت در بر ما
نکرد درشتی و زبری مردمان داد نه نرمی و نرمی زنان چنانچه در قرآن مجید میفرماید که الرجال قوامون علی النساء
الخ یعنی مردان کارگذارند و تسلط یافته بر زنان و قایم بامور معاش ایشان و دریابند فضیلت جهاد و غزوات
و ثواب جمعه و جماعت و زیادتی علم و حلم و فهم و عقل در ایشان و بودن انبیا و اولیا و علما و زهاد از ایشان
راوی گوید که در هر فقره که علی علیه السلام بیان مینمود و هر نکته که ادا میفرمود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
میگفت صدقت یعنی درست فرمودی و آنچه حق است بیان کردی و چون کلام را باتمام رسانید حضرت رسالت گفت
فما بعد هذا یعنی پس بعد از آنچه گفتی دیگر چیست امیر المؤمنین در جواب گفت و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها یعنی اگر کسی
خواهد که تعداد نعم الهی کند میسرش نمیشود چه نعمای آلهی حد و حصر ندارد و آنرا آخری و نهایتی نیست پس حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله تبسم فرمود و گفت لتهنئک الحکمة لیهنئک العلم یا ابا الحسن انت وارث علمی و المبین لامتی
ما اختلف فیه من بعدی یعنی خدای تعالی حکمت و علم خود را بتو آسان و گوارا ساخته ای ابو الحسن تو وارث علم منی
و تو بیان کننده از برای امت من آنچه در آن اختلاف کنند بعد از من و بر ایشان مشکل شود و حل مشکلات
امت من از دیگری بغیر از تو نمیشود و تو نائب و وصی و جانشین منی بعد از من و اگر چه در حین حیات رسول الله صلی الله
علیه و آله قضایا و احکام آنحضرت بسیار بوده بهمین اکتفا نمود تا بطول نینجامد و موجب ملال نشود اما قضایای که

که در زمان خلیفه اول روی نموده خاص و عام نقل کرده اند یکی آنکه رسولی از جانب ملک روم بمدینه آمده بود و سوال چند

داشت از آنجمله یکی آنکه از وی رسول پرسید که چه میگوئید در حق شخصی که میگوید من امید بهشت ندارم و از آتش نمی ترسم

و خوفی از خدا ندارم بی رکوع و سجود در نماز میکنم و مرده و خون و خنزیر که ندیده ام گواهی میدهم و فتنه دوست میدارم

و حق را دشمن دارم آن رسول در مجلسی که اصحاب همه حاضر بودند از خلیفه رسول که در آنوقت ابابکر بود سوال نمود

داد بعد از تامل بسیار بعمر رجوع کرد عمر گفت چنین شخصی که در حق خود چنین اعتراف کرده و کفر ورزیده قتل او واجب

رسول گفت که الحال جواب این مسئله را چنین گویند البته و همی رسول خدا [illegible] امیر المومنین علیه السلام

حاضر شده فرمود که مردی که این سخنان [illegible] سر زده یکی از دوستان خداست و ولی است از اولیاء الله و هر فقره از کلام

او اشاره بسریست از اسرار میگوید امید بهشت ندارم یعنی برحمت الهی امیدوارم چه مرد خدا آنست که عبادت

از برای بهشت نکند و او رضای الهی منظور دارد و از آتش دوزخ نمی ترسم یعنی ترس و بیم من از حق تعالی است و بندگی

او نه بجهت ترس از دوزخ میکنم و آنچه تنها پیدا کرده چون نهی فرموده خود را از آن باز میدارم نه آنکه از دوزخ [illegible]

و حضرت امیر صلوات الله علیه خود نیز فرموده است که الهی ما عبدتک طمعا فی جنتک و لا خوفا من نارک و لکن وجدتک

اهلا للعبادة فعبدتک یعنی بار خدایا عبادت نمیکنم ترا از برای آنکه مرا طمع در بهشت تست یا آنکه ترس از آتش

دوزخ تو دارم بلکه بندگی ترا از آن میکنم که تو سزاوار پرستش و مستحق عبادتی و آنکه گفته خوف از خدا ندارم

یعنی از عدل او میترسم نه از ظلم او خوف از منت که [illegible] ابا من یعمل عمل کند جزا [illegible] در گناه [illegible] پس

مرا خوف از منت نه از خدا و آنکه گفته در نماز رکوع و سجود نمیکنم یعنی نماز بر میت میکنم و در آن امید ثواب دارم

و آن نماز رکوع و سجود ندارد و مراد وی از مرده و خون ماهی است و ملخ و ماهی از آب بر آمده مرده است و جگر خون

بسته شده و فتنه که دوست دارد مال و فرزند است که حق تعالی فرموده انما اموالکم و اولادکم فتنة و آنکه ندیده و بر

آن گواهی میدهد بهشت و دوزخ است که ندیده است و چون پیغمبر خدا از آن خبر داده گواهی بوجود هر دو میدهد و آنرا

صدق میداند و آنکه گفته حق را دشمن دارم یعنی مرگ حق است و البته از پی میرسد و من مرگ را دوست نمیدارم چه هیچکس نیست

که مرگ را کاره نباشد و زندگی را بهتر نداند اگر نیکوکار است میخواهد زنده باشد تا عمل خیرش بیشتر شود و اگر بدکار است از

کرده خود اندیشه مند است و روزی میکند [illegible] پس آن رسول گفت یا علی [illegible] مطلق تو [illegible] و در بعضی نسخها

فقره چند زیاده بر آنچه مذکور شد ذکر نموده اند که مرا هست آنچه خدا را نیست یعنی زن و فرزند و با من هست آنچه
با خدا نیست یعنی ظلم و جور و تصدیق یهود و نصاری میکنم و تکذیب انبیا می نمایم مراد وی از انبیا برادران
یوسف است که گفتند یوسف را گرگ خورد و آن قول کذب بود با آنکه ایشان پیغمبران زمان خود بودند و مقصود وی
از تصدیق یهود و نصاری آنست که حق تعالی فرمود قالت النصاری لیست الیهود علی شیء وقالت الیهود لیست
النصاری علی شیء یعنی این طایفه هر یک دیگری را رد و باطل میدانستند و من هر دو را تصدیق مینمایم و میگویم هر دو
راست میگفته اند و قضیه دیگر آنکه کسی را نزد ابابکر آوردند که شراب خورده بود ابابکر او را حد فرمود و آن مرد گفت من
در میان جمعی بزرگ شده ام که شراب را حلال میدانستند و مرا علم بحرمت آن نبود و ابابکر فرو ماند یکی از اصحاب گفت
چرا از علی نپرسی و از حیرت برائی کس را نزد آنحضرت فرستاد و سوال نمود فرمود که ای ابابکر دو شخص امین را همراه آن کس کن
که او را در مجالس مهاجر و انصار بگردانند و بپرسند که آیا کسی تحریم خمر را برین مرد خوانده یا او را خبر داده که رسول خدا
شراب را حرام کرده باشد اگر دو کس گواهی دهند در آن وقت حد بزنند و الا او را بگذارد و چون چنین کردند آن مرد در دعوای
خود صادق بود از حد ابی بکر خلاص یافت و ایضا در عهد ابی بکر دو کس را خصومت افتاد یکی گفته بود من بر
مادر آن دیگر محتلم شدم و ابوبکر او را حد فرمود و دیگران گفتند از علی باید پرسید و آنحضرت فرمود که خواب سایه شخص
هم مانند است اگر خواهد آن مرد را در آفتاب بدارند و بر سایه او حد بزنند لیکن آن مرد را تهدید کن که اگر بار دیگر
حرفی که باعث رنجش کسی باشد خواهی گفت ترا سیاست خواهم کرد و او را نیز از حد ابوبکر خلاص نمود و ایضا
دو مرد از علمای نصاری بنزد ابی بکر آمده سوال کردند که معنی دوستی و دشمنی و یاد داشتن و فراموشی و خواب راست
و خواب دروغ که کیست تفاوت از کجاست و فرق بچه چیز است یک شخص با یکی دوست و با دیگری دشمن چرا است
و یک سخن را بیاد میدارد و دیگری را فراموش میکند بچه سبب و یک خواب راست و دروغ چرا میشود و ابابکر در
جواب عاجز شده بعمر متوسل شد و او در جواب با کاهل میورزید تا علی علیه السلام پیدا شده از و التماس حل آن
نمود و آنحضرت جواب فرمود که حق تعالی ارواح را پیش از ابدان بدو هزار سال آفرید و در آن مدت بعضی ارواح را با
بعضی الفت و التیام بود و بعضی را از بعضی نفرت و جدائی بموجب فما تعارف منها ائتلف هر دو روح را که آنجا با هم
الفت داشته اند درین نشاء هم محبت میورزند و دوست میشوند و هر گاه از دیگری نفرت بوده همان نفرت واقع

این نشو و انشای میکند و رفته رفته به شخص و نعوض منجر میشود و چون آدم را آفرید در وی دل را خلق کرد و دیده بر دو قرار
داد و هر چه بر دو وارد میشود اگر در حالیست که پرده بر روی او نیست آن چیز در رو جا میکند و در دل مینماید و اگر در وقتی
است که آن پرده بروی دل را گرفته در رو جا نمیتواند کرد و باعث فراموشی میشود و روح که کار فرمای بدن است در
خواب تعلق سرزا از بدن برداشته گاهی با ملائکه هم صحبت میشود و گاهی با جن همراز میگردد و آنچه از ملائکه می بیند و می شنود
چون تعلق ببدن گرفت و اظهار اینها داد آن در صورت پذیر میشود و در رویای صادقه است و آنچه اگر از جنیان دیده
و شنیده و نموده نبود بلکه محض خیال و توهم است در رویای کاذبه همانست پس آن دو شخص در دست آنحضرت
مسلمان شده در خدمت بودند تا در جنگ صفین به درجه شهادت رسیدند و بهمین نحو در ایام حکومت ابابکر شخص
که او را رأس الجالوت میگفتند بمدینه آمده از ابابکر پرسید که چون جانشین رسول خدائی بگو اصل اشیا چیست و آن دو
زنده که با هم می باشند و هرگز با یکدیگر سخن نکرده اند کدامند و آن آبی که نه از زمین بود و نه از آسمان کدام آب بود و آن چیزی
که نفس میزند بی روح چه چیز است و آن قبر که با صاحبش در دنیا سیر نمود کدام قبر بود ابابکر در جواب فرو ماند عمر را طلبید
و او بعد از فکر بسیار گفت اینها مغلطه است و قابل جواب نیست و رأس الجالوت بر ایشان خندیده اصحاب رسول ترسیده
شدند و امیر المؤمنین علیه السلام بزیارت قبر رسول صلی الله علیه و آله آمده ماجرا را شنیده فرمود که یا رأس الجالوت
بدانکه اصل چیزها آبست و حق تعالی فرموده و جعلنا من الماء کل شیء حی و آن دو چیز که با هم اند و بیکدیگر تکلم ننموده شب و روز است
و آن آبی که نه از آب آسمان و نه از آب زمین عرق اسبان بود که بفرموده سلیمان علیه السلام در روز جنگ تردد اسبان
در شیشه کرده بودند و از جمله چیزهای بود که از جهت امتحان بلقیس فرستاد و آنچیزی که بی روح نفس میزند صبح است و حق
تعالی فرموده والصبح اذا تنفس و آن قبر که با صاحبش سیر کرد ماهی بود که قبر یونس علیه السلام شده بود و سه شبانروز یا
بیشتر او را در دریا ها گردانید و رأس الجالوت شنیده بشرف اسلام در آمده اصحاب از شرمندگی برآمدند و این جوابها باعث
هدایت آنها گردید و انصاف مخالف و موالف از ابن عباس نقل کرده اند که در عهد خلافت ابی بکر در مدینه مردی متمول بود
زنش فوت شد و از آن پسری ماند نه از این شوهر و مرد زن دیگر از انصار بخواست و از این زن او را پسری بهم رسید و
قبل از مدتی [illegible] برحمت خدا رفت و میان پسر زن و پسر مرد خصومت افتاد و هر یک میگفتند مال مرد از آن منست و پسر
او منم و کسی را علم حاصل نبود که پسر مرد کدام است و پسر زن کدام پس نزد ابابکر آمدند و در مجلسی که همه اصحاب حاضر بودند و هر یک

دعوی میراث مرد کردند و ابوبکر متحیر فرو ماند و یاران و معاونان ابوبکر سرها در پیش افکندند و تهمتی در مردم افتاد
و عمار یاسر برخواست که پسران را بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام برد که آنحضرت خود بمسجد داخل شد و چون رسول
صلی الله علیه وآله را زیارت نمود مهاجر و انصار همه یکبار باستقبال آنحضرت رفتند هر کسی بدیگری در نقل
آن حکایت التماس حل آن مشکل سبقت مینمودند پس امیر المؤمنین گفت ساکن باشید که امروز حکمی کنم
که ملائکه از آن تعجب نمایند و پسران را بخواند و از هر یک پرسید هر یک گفت متوفی پدر منست و مال مال
منست پس سلمان را فرمود که طشتی و فصادی حاضر کن و قنبر را فرستاد که بگورستان رود و قبر آن مرد در افکند و
استخوانی از و بیارد چون فصاد و طشت و استخوان حاضر آمد فصاد را گفت یکی از آن دو پسر را فصد
نمود و آن استخوان را در آن خون انداخت مطلقا رنگ استخوان تغیر نیافت و خون را بخود نگرفت
پس حکم کرد طشت را شستند آن پسر دیگر را فصد نمود و استخوان را در و انداختند خون را جذب کرد بنحوی که گفتی مگر
آن استخوان خون بسته شده مطلقا سفیدی در و نماند پس پسر دوم را گفت تو پسر اویی و مال حق تست
مردمان یکبار نعره برداشتند و بر رسول صلوات فرستادند و گفتند تویی که غمها از دلهای ما باز میبری چنانکه رسول الله
میبرد و ابوبکر و عمر پیش آمده پیشانیش را بوسیدند و گفتند که امروز مباد که واقعه رو نماید و تو حاضر نباشی و آن
پسر دیگر را نیز از بیت المال چیزی داده تسلی نمودند و از قضایای واقعه در عهد ابوبکر اگرچه بسیار است
بهمین اختصار رفت و اما قضایای واقعه در ایام خلافت عمر یکی آنکه دو زن را بر سر پسر و دختری
منازعت بود و هر یک میگفت پسر از منست و دختر از و و چون داوری نزد عمر آوردند بعد از تامل بسیار
گفت این مفرج الکروب ابوالحسن کجاست بر طرف کنند غمها و محنتها ابوالحسنین علی بن ابی طالب پس زنان
را امر فرمود تا امیر المؤمنین علیه السلام بزیارت رسول آمد و قصه را بعرض نمود پس حضرت امیر علیه السلام
دو قاروره طلب نمود و فرمود تا وزن کردند و هر زنی حکم نمود که شیر در آن قاروره بدوشند باز هر دو
را وزن فرمود یکی در وزن زیاده بود آن از آن که پسر بود حکم کرد که شیر پسر آنست که سنگین است و دختر را بزنی
داد که شیرش سبک بود چون تمام آنرا بپرسیدند فرمود که حق تعالی فرموده للذکر مثل حظ الانثیین یعنی نصیب پسر را
دو برابر نصیب دختر گردانیده و اطبا از اینجا استدلال کرده اند بانکه شیر دختران سبکتر است و واقعه دیگر آنکه

در عهد خلافت عمر شخصی بقتل کسی اقدام نموده بود و عمر قاتل را بدست مقتول داده بود و او را چندین شمشیر زده

بگمان آنکه کشته شده است گذاشتند و اتفاقاً آنمرد را رمقی مانده بود بخانه اش بردند و جراحتهایش را دوخته

مرهم نهادند و زنده مانده بعد از چندروز از خانه برآمد و صاحبان خون او را دیده کشان کشان بخدمت

خلیفه بردند و خلیفه باز حکم بقصاص نموده بردند که بار دیگرش بکشند و آن مظلوم کس بخدمت امیر المومنین علیه

السلام فرستاده استغاثه بآنحضرت برد که مرا یکبار کشته اند و بار دیگر بامر خلیفه میکشند و حضرت مانع شده

بمسجد رسول تشریف آورده از عمر پرسید که این چه حکم است که در حق این مرد کرده و عمر در جواب گفت که حق

تعالی فرموده النفس بالنفس فرمود که آیا شما او را یکبار نکشیده اید گفتند بلی کشتیم لیکن زنده ماند فرمود که

پس دو بار خواهید کشت در جواب مبهوت شده عمر گفت پس شما حکم که باید کرد بکنید فرمود که حکم من آنست

که او را بگذارید تا برود و پدر مقتول گفت پس خون پسر من ضایع ماند آنحضرت گفت اگر ترا بر وی حق خون

پسر است او را هم بر تو حق آن ضربها که بر وی زده است ترا باید صبر نمود تا در عوض آن ضربها بر تو زند و چون

تو نیز زخمها را به گیری و زنده بمانی او را بکشی گفت البته چنین است فرمود که البته چنین است و چنانچه ترا بر او

حق است او را نیز بر تو حق است گفت من از سر خون پسر گذشتم و او را عفو نمودم حضرت فرمود که او نیز ترا عفو

کرد پس بر این صلح کردند و صلح نامه نوشتند و عمر دست بدعا برداشته گفت حمد مر آن خدای را که شما اهل بیت

را بجهت هدایت خلقان در میان خلق نصب فرموده لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر آنکه زنی را بحضرت

عمر آوردند که حامله بود و حملش از زنا بهم رسیده و فی الفور حکم برجمش نمود و حضرت امیر بر قضیه مطلع شده

فرمود که نشنیده که حق تعالی فرموده و لا تزر وازرة وزر اخری یعنی کسی را گناه کسی دیگر نمیتوان گرفت

و اگر مادر را گناه است تقصیر او چه حکم میرسد بر طفل که در شکم اوست دست بدار زیرا که او را چه گناه گفت پس با این زن

چه باید کرد فرمود آنکه او را بگذارند تا بزاید و فرزندش را کفیلی بهم رسد در آنوقت حکم خود در باره او جاری

کن دانی پس عمر او را گذاشت و چون وضع حمل نمود و فوت شد و چون خبر بعمر رسید گفت لولا علی لهلک عمر قضیه

دیگر آنکه از ابوعثمان نهدی روایت نموده اند که گفت در مجلس عمر حاضر بودم که مردی آمده گفت زنی دارم

و در ایام کفر او را طلاق داده بودم باز عقد نمودم و در اسلام نیز یکبار طلاق داده ام این دو

طلاق است یا یک طلاق عمر مدتی سکوت ورزید و آخر دوبار دیگر پرسید گفت اگر جواب میخواهی صبر کن
تا علی پیدا شود و من بودم تا علی بمسجد آمد و آخر سؤال نمود امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حکم الا
سلام ما کان قبلها عند کسی علی واحدة یعنی مسلمانی بر طرف میکند هر چیزی را که پیش از آن بوده و آن طلاقی
که در کفر واقع شده آن حساب نیست طلاق تو همان یکیست که در اسلام داده و عمر گفت آخر وز
مباد که تو با من مسجد نیائی و آخر حضرت را دعای خیر کرده رفت قضیه دیگر آنکه شخصی بسفری رفته بود
و بعد از آمدن او بشش ماه زنش را وضع حمل شد و بر مرد مشکل آمده زن را بخدمت عمر آورد و عمر حکم برجم
نمود و پیش از آنکه زن را سنگسار کنند حضرت امیر علیه السلام واقف شده منع نموده فرمود که حق تعالی
در قرآن مجید میگوید وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلٰثُونَ شَهْرًا دو سال مدت شیر خوردن است و شش ماه مدت اقل حمل
و این فرزند از این شخص است و زن بیگناه آخر دو زن حضرت امیر را دعا کرده شکر الهی بجا آوردند و عمر
گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر آنکه شخصی را دو زن بود و از حسدی که زنان را بیکدیگر می باشد یکی از
آن دو زن خواست که شوهر را از و برنجاند و فکرش بجائی نرسید و سفیده تخم مرغ را بر جامه او ریخته گفت
بیگانه را با او دیدم و اثر آن در جامه او شاهد منست و قضیه را بعمر رسانیدند و حکم بعقوبت نمود و حضرت
امیر المؤمنین را خبر شده منع فرمود و آب گرم طلبیده بران موضع ریخت آن سفیده تخم بسته شده بر عمر و دیگران
ظاهر شد که آن عمل از کید و مکر آن زن است این یک را حد قذف فرمود و آن یکی را از تهمت خلاص داد و عمر
گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر از ابن عباس مرویست که گفت در مجلس عمر حاضر بودم که پنج مرد را با
زنی آوردند و جمعی گواهی دادند که این پنج تن با این زن زنا کرده اند عمر همه را حد فرمود و خبر بامیر المؤمنین
رسیده فرمود که صبر کنید تا من بمسجد آیم و چون آمد عمر پرسید که یا علی نه حق تعالی فرموده الزانیة والزانی فاجلدوا کل
واحد منهما مائة جلدة فرمود بلی و لیکن حکم اینها جداست اول را قتل و دوم را جلد و سیم را رجم و چهارم را نیم حد و ادب
و پنجم را سیلی باید زد پس مردم همه صلوات فرستادند و عمر متحیر شده حضار التماس بیان قصه نمودند فرمود
که اول ذمی بوده است و در دین خود فساد کرده قتل بر او واجبست و دوم زنا کرده بموجب آیه جلد باید نمود و سیم
محصن است رجم بر او لازمست و چهارم بنده است نصف حد او را واجب باشد و پنجم دیوانه است بر وی چیزی نیست

ادبی باید کرد پس عمر گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر آنکه از انس بن مالک روایت کرده اند که گفت
در عهد خلافت عمر مردی درویش را که گوسفندی بود بجهت اطفال خود ذبح کرد در پوست کندنش عاجز
شد زنش آمد که مددی بهم رساند بول بر وی زور آورد بجای برفت تا بول کند کشنده متحیر فرو ماند چون رسیده
او را دید بر کارد در دست کشته افتاده نزد عمر آوردند و عمر او را قصاص فرمود و چون مردم
جمع آمدند و ساسیاف قصد کشتن او کرد جوانی خود را در آن میان انداخت گفت دست از و بدارید
که قاتل آن شخص منم و خبر بعمر بردند ثانی را قتل فرمود و چون بقصاص گاهش بردند کس از جانب علی
علیه السلام رسیده منع نمود و عمر چون شنید گفت سبحان الله شخص اعتراف بخون کرده بچه وجه علی او را
رها میکند درین بودند که امیر المؤمنین علیه السلام رسید عمر و حضار بجهت احترام وی بجای آوردند و از
آن منع پرسیدند فرمود که این شخص اگرچه یکی را کشته لیکن باعث حیات دیگر شده و حق تعالی میفرماید
من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا هر که نفسی را زنده کند چنان است که همه مردمان را زنده کرده باشد پس
بر وی قتل لازم نباید مسلمانان تکبیر گفتند و عمر گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر که غزالی در احیای
و جمعی دیگر از خاصه و عامه نقل کرده اند که عمر کسان خود را بطلب زنی فرستاد که او را بیارند بجهت
تهمتی که با آن زن نسبت داده بودند و زن چون کسان عمر را دید بترسید بچه بینداخت و عمر
اصحاب را طلبید از حکم آن پرسید اصحاب بجهت خوشی آمد عمر گفتند بر تو چیزی نیست تو بقصد تادیب
و نیت خیر زن را طلب نموده بودی پس عمر کرد تا علی علیه السلام حاضر شد گفت یا ابوالحسن اصحاب
درین حکم چنین فرموده اند تو چه میگوئی فرمود که اگر اصحاب ترا از خود
راضی کرده اند قتل این طفل داخل قتل خطاست و دیت آن بر عاقله است و بتو تعلق دارد پس
عمر گفت و الله که تو مرا نصیحت کردی و من تابن را هرگز ترم و دیت آن را داد گفت مشکلی مباد که
ابوالحسن حاضر نباشد و باعث هدایت خلق شود قضیه دیگر آنکه در عهد عمر مردی دختری یتیم را
بقصد توانجا نزد کسی میکرد مرد را سفری روداد و زن او دید که دختر را حسن و جمالی بهم رسیده
ترسید که مبادا چون شوهر بیاید دختر را عقد کند روزی او را بیهوش کرده زنان همسایه را بخواند

و بانگشت بکارت دختر را ازاله نمود و چون شوهر آمد آن یتیم را بزنا تهمت نهاده و داوری
بنزد عمر بردند دختر را عقوبت فرمود حضرت امیر علیه السلام خبر یافته بمسجد آمده آن زن و
زنان را حاضر نموده تفریق شهود فرمود و زنان همسایه هر یک بنحوی گواهی دادند و کید
زن بر مردمان ظاهر شده او را اخراج فرمود و الزام مهر المثل ازاله بکارت بر او نموده یتیم را
بزنی بامزد داد و کابین از مال خود کرد عمر گفت لولا علی لهلک عمر و اگرچه در مدت ده سال
که ایام خلافت عمر بود هیچ ماهی بلکه هفته بلکه روز نگذشته که ازین قسم حکمها واقع نشده
باشد خوف التطویل المقال بهمین قدر اختصار رفت اما وقایع واقعه در عهد خلافت عثمان
که دوازده سال و شش ماه مشغول حکومت بود و وقایعی که در حروب ناکثین و قاسطین و مارقین
ظهور یافته از حد و حصر بیرون است و بسیاری از آن در شرح ابن ابی الحدید و دیگر کتب سیر و
تواریخ مذکور شده و به سه که از کتب فریقین مسطور است زینت بخش این رساله میشود از الجمله
یکی آنکه مردی تاجر پسری را با غلامی بتجارت بکوفه فرستاد و پسر و غلام هر دو در یک سن و در رنگ
و در قد بهم نزدیک بودند و غلام از تحکم پسر در رنج بوده کلاه غلامی از سر نهاد و لباس خواجگی در بر
کرد و پسر را گفت خواجه منم و غلام توئی و بهر حاکم و قاضی که رفتند امتیاز نتوانستند کرد و کسی غلام را
از خواجه باز نشناخت تا آنکه بخدمت امیر المومنین علیه السلام رفتند و ماجرا گفتند آنحضرت
قنبر را امر نمود که دو سوراخ در دیوار کنند و آن هر دو سر از سوراخ برآرند و چون چنین کردند
شمشیر بدست قنبر داد که بزن گردن غلام را و چون قنبر شمشیر را حرکت داد آنکه غلام بود سر واپس
کشید و آنکه آزاد بود بحال خود ماند و غلام از خواجه امتیاز یافت غلام را تادیب
نموده توبه فرمود که دیگر با خواجه اش باین طریق عمل نکند و از جمله نوادر اینکه از جانب
روم حاجبی نزد معویه آمده بود و چیزی چند پرسید و یکی از سوالات اینکه آن شیء
که لاشیء است و آن چیزی که چیزی نیست کدام است معویه چون خر در گل ماند آخر
عمرو عاص بدو رشد نظیر دران دید که اسپی قیمتی بلشکر امیر المومنین علی علیه السلام فرستد بفروختن

و چون پرسند که قیمت اسب چه چیز است بگویند طاقش شاید این خبر بعلی رسد و او در جواب چیزی بگوید که حل مسئله شود پس
حیلی کردند و آنحضرت چون بعلم و قضیه مطلع بود و اسب را طلبیدن از صاحبش رسید که بکم الفرس و او گفت
طاقش و قنبر را امر نمود که اسب را بگیر و او را وقت چاشت بصحرا ببره و سراب را باو بنما و بگو طاقش همین است
و اگر از سر پرسند بچه دلیل بگو بدلیل آنکه حق تعالی فرموده یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا یعنی تشنگان
آنرا آب میپندارند و چون بآنجا رسیدند هیچ نیابند و فرستاده خبر برد و معویه آنرا در علم خود حساب کرد و حیل
را بملک ملک روم راهی کرد و از جمله سوالهای آن حاجب روم این بود که مدّ و جزر دریا از جهت و آنرا نیز
کسی فرستادند که از علی علیه السلام سوال کن و چون پرسید فرمود که ملکی رومان نام موکل است بدریا چون قدم در
آب می‌نهد باعث مد دریا میشود و چون برمیدارد موجب جزر میگردد و بار دیگر رسولی نصاری از جانب ملک
روم بخدمت امیر المومنین علیه السلام آمده سوالات داشت یک یک را عرض مینمود و جواب میشنید تا چون
تمام شد کلمه شهادت بر زبان رانده مسلمان شد اول آنکه آن دو برادر که در یکروز متولد شدند و در یکروز
وفات نمودند و عمر یکی صد سال و دیگری دوصد سال بود که امند فرمود آن عزیر نبی بود و برادر او که یکبار متولد
شدند و پنجاه سال باهم زندگانی کردند بامر الهی صد سال روح از بدن عزیر مفارقت نمود و چون باز حیات
یافته بوطن آمد برادرش زنده بود و پنجاه سال دیگر هر دو بزیستند و در یکروز بعالم بقا شتافتند و تمام
قصه عزیر در اثنای احوال امام موسی کاظم علیه السلام بیان خواهد شد و دوم از سوالها آنکه آن بقعه از زمین که
از مبدا آفرینش تا روز قیامت آخر دنیا یک لحظه بیشتر تابش آفتاب ندیده و پرتو آفتاب بآن نرسیده کدام
بقعه است در جواب فرمود که آن قعر دریای نیل بود که چون بامر الهی و اعجاز حضرت کلیم اللهی دریا شکافته تا بنی اسرائیل
بگذرند پرتو آفتاب بقعرش افتاد و بعد از آن آب دریا بهم متصل شد و دیگر آفتاب بآن زمین نرسید سوال سیم
آنکه آن آدمی که در دنیا میخورد و میآشامد و او را بول و غایط نیست کدام کس است فرمود آن جنین است که از هر چه
مادر میخورد و میآشامد نصیبی باو میرسد و او را بول و غایط نیست دیگر آنکه آن چه چیز بود که در وقت آشامیدن زنده
بود و در حال خوردن مرده فرمود که آن عصای موسی علیه السلام بود که چون شاخ درخت بود حیات داشت آب
میکشید و چون ببرید در روز وعده ساحران جمیع سحرهای سحره را بخورد و فرو برد دیگر آن بقعه از زمین که در روز

طوفان نوح علیه السلام در زیر آب نماند و بر بالای آب آمد کدام موضع از زمین بود فرمود که آن مکان موضع خانهٔ
خداوند کعبهٔ معظمه بود زادها الله شرفا و تعظیما دیگر آن ذی حیاتی که او را بدروغ گرگی نسبت داده اند و از نوع انس نبود و از
جنس جن نبود که بوده فرمود گرگی بود که برادران یوسف او را گرفته آورده و گفتند یوسف را خورده و او بتکلم آمده
گفت گوشت پیغمبران و پیغمبرزادگان بر ما حرام است و این حرف نسبت بمن تهمت است دیگر آن صاحب شعوری که
وحی الهی باو آمد و او نه از جن بود و نه از انس کدام بوده فرمود که آن زنبور عسل بود و حق تعالی در قرآن مجید فرموده
و اوحی ربک الی النحل یعنی الهام فرستاد پروردگار تو بسوی زنبوران عسل که فرا گیرید از شکافهای کوه و میان
درختان خانهای مسدس متساوی از موم و یکی را امیر خود نمائید و چون از و صادی بچیند او را عزل کنید و در میان
خود بعدالت زندگانی کنید و مکان شما و خورش شما پاک و پاکیزه باشد و دیگر چیزها که از این جانور منقول است در
تفاسیر مذکور که آنها نیست الا بالهام ربانی و اعلام یزدانی و آن رسولی که از طایفهٔ جن و از قوم انس و از ملایکه و
شیاطین نبود کدام رسول بود آنحضرت فرمود که آن هدهد است رسول سلیمان علیه السلام که کتاب حضور او را داده
بجانب بلقیس فرستاد و اذهب بکتابی هذا اشاره بآن است و آن مبعوثی که از هیچکدام از طوایف مذکوره
نبود کدام بود فرمود آن غراب است و آیه فبعث الله غرابا از آن یاد میدهد در قصهٔ هابیل و قابیل و آن مکانی
که بر پشت آن نماز کردن مکروه است کجاست و حال آنکه حق تعالی تمام زمین را از برای امت مرحومه مسجد
ساخته و رخصت نماز داده فرمود که آن پشت خانهٔ مبارک است بجهت عزت و احترام آن و آن نفسی
که در نفس دیگر جا کرده با هم رفیق شدند بی آنکه میان هم دو خویشی و آشنائی باشد کدام بودند فرمود که آن
یونس بن متی بود که در شکم ماهی جا نمود بامر حق تعالی پس پرسید که عصای موسی از چه چوب بود و طول آن چند گز بود
فرمود از چوب عوسج بود و درازی آن هفت گز بذراع موسی علیه السلام و او را جبرئیل از بهشت بجهت شعیب
بر علی نبینا و علیه السلام آورده بود و از جملهٔ احکام آنحضرت در کوفه آنکه ابن طاوس از پدر خود و او از پدر روایت
نموده که گفت در مجلس امیر المومنین علیه السلام حاضر بودم که جوانی متظلم آمده گفت پدرم با جمعی بسفر رفت و مال
بسیار برد و اکنون آن جمع آمده میگویند که پدرت فرمان یافت و هیچ چیز از او نمانده فرمود که صبر کن که امروز
حکمی کنم شبیه بحکم داود نبی علیه السلام پس آن جمع را که هفت کس بودند طلب فرمود و امر نمود که آنها را از یکدیگر جدا نمود

یک یک را بطلبید و از بیماری و محل فوت آن مرد می پرسید و هر یک هر چه میگفتند کاتب مینوشت
هیچ دو کس موافق هم نگفتند پس ایشان را تخویف نموده بقتل آن بیگناه معترف شدند فرمود تا مال او را حاضر کرده
بآن جوان تسلیم کردند و او خون پدر را عفو کرد و لیکن آنحضرت قوم را عقوبت بلیغ فرمود و چون از آنحضرت
التماس بیان حکم داود نمودند فرمود در زمان داود مثل این قضیه واقع شده بود داود روزی در
کوچه میگذشت جمعی اطفال را دید که ببازی مشغول اند و یکی را مات الدین میخوانند از آن طفل پرسید که ترا
این نام که کرده است گفت مادرم او را نزد مادر برده از سر آن استفسار نمود گفت پدرش با
جمعی بسفر رفته چون رفیقانش برگشتند گفتند او فوت شد از مال او و وصیت او پرسیدم گفتند
مالی نداشت لیکن وصیت نمود که زنش حمل دارد بگوئید که اگر پسری باشد او را مات الدین نام نهد که بجز این
وصیتی نیست و من بوصیت پدرش این طفل را این نام کردم پس داود علیه السلام آن جمع را طلب
نموده بنحوی که من کردم تفریق شهود نموده ظاهر شد که آن شخص را کشته اند مال او را گرفته به پسرش داد
و مادر را گفت اکنون پسر را عاش الدین نام کن که اگر دین مرده بود زنده شد خلق صلوات بر
رسول فرستاده دعا کردند و ایضا سعد بن طریف از اصبغ بن نباته روایت کرده که گفت
شخصی در کوفه بمجلس شریح قاضی آمده دیگری همراه داشت التماس نمود که خانه را خلوت نمایند که حرفی
نهفته دارم و چون خلوت شد گفت ای قاضی من این شخص را که همراه منست دختر دانستم
بشوهر شی دادم و از و باردار شده و کنیزی بجهت خدمت باو داده بودم با کنیز جمع آمده و کنیز را
باردار کرده شریح متعجب شده گفت من از امیر المومنین شنیده ام که خنثی را باید دید که بول از کدام راه
می آید و بآن تمیز نمودن ولیکن درین مسئله عاجزم این را بسمع امیر المومنین باید رسانید و از آنحضرت
جواب شنید و برخواست بخدمت امام علیه السلام رفتند و قضیه را شرح دادند امر نمود که استخوانهای پهلوی
او را بشمرند از جانب راست هشت بود و از طرف چپ هفت پس امر فرمود تا سرش برتراشیدند و کلاه و نعلین
در و پوشانیدند و بر دوشش ملحفه ساختند دعوی که میکرد آن را باطل کرد و بر آن عمل نمود و چنانچه شناختن ذات
کامل الصفات حضرت امیر مومنان و مقتدای متقیان ابا الحسنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه

و علی اولاده الطیبین حد هر کس نیست بلکه نزدیک محال است تعداد قضایا و احکام آنحضرت نیز از احاطه حد و حصر
بیرون است و آنچه در کتب سیر و تواریخ مضبوط شده آن را اگر کسی خواهد که بنویسد بقول ملا روم که گفته است شعر
گر بگویم وصف او بیحد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود این کتاب هفتاد برابر این خواهد نیز با تبیین از حالات و کمالات
آنحضرت سلام الله علیه بر آنچه گذشت اختصار نمود فصل دوازدهم در بیان آنکه عدد اوصیا بعد از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله دوازده است و اسامی و القاب و کنای هر یک از ایشان علیهم السلام اولا باید دانست که چنانچه
در اول کتاب سبق ذکر یافت چون عالم مقوط الفهام و محل نزاع و فساد بنی آدم است ناچار است که همیشه یکی از حجج الهی
که بعد از پیغمبران امامان و جانشینان اند یا ظاهر و مشهور یا غایب و مستور موجود باشند تا حفظ کتاب خدا و سنت رسول
نماید و بندگان خدا را طریقه حسن معاش و معاد بر نهج صواب و سداد که آن را شریعت نام است تعلیم نماید و از ظلم
و تعدی و فسق و فساد باز دارد و بصفت عصمت متصف باشد تا متابعت او توان نمود و اوامر و نواهی
او محل اعتقاد تواند بود و بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله مقتدایان دین و راهنمایان راه یقین منحصر در دوازده
اند چه غیر از ایشان باتفاق موالف و مخالف معصوم نبوده و نیست و مسلم و حمیدی و غیرهما از اکابر محدثین اهل
سنت روایت نموده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفه
کلهم من قریش و در روایت دیگر لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش و در حدیث دیگر لا یزال
هذا الامر قایما حتی یقوم الساعة و یکون فیهم اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش و این احادیث صریح است در آنکه خلفا
و ائمه بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله دوازده اند و آنکه امام دوازدهم را باید که عمر دراز باشد که باندازه بقای
او زمان تکلیف امتداد یابد چه ممکن نیست که دین قایم بماند تا روز قیامت بوجود دوازده کس مگر بر تقدیر
مذکور و آن دوازده کس باید که بمقتضای احادیث مذکوره از قریش باشند و بغیر از طایفه امامیه کثرهم الله کسی
قایل بآن نیست که حصر آن دوازده معصوم قرشی از ذریت رسول الله است و ظاهر است که ائمه در غیر این دوازده
کس علیهم السلام ممکن هم نباشند و اخبار صحیحه درین باب وارد شده و بعضی از معاندین نا انصاف احادیث مذکوره
را بر مشایخ ثلثه و امیر المومنین و حسنین علیهم السلام و هفت کس از بنی امیه حمل نموده اند در فصل الخطاب خواجه
پارسا و تاریخ الخلفاء شیخ جلال سیوطی و دیگر کتب اهل سنت مسطور است و این حمل را بغیر از بیرون رفتن از نهج سداد

تمره و بجز افزودن بر کفر و عناد و فایده ظاهر نباشد چرا که ایشان بغیر از چهار یا کسی را خلیفه نمیدانند و نمیگویند

و ظاهر است اگر کسی را از بنی امیه از سلاطین بنی هشام رسیده باشد یزید پلید را و ولید بن یزید را که حسین بن علی را شهید کرد

و این مصحف را هدف تیر ساخت نخواهد گفت که اسلام بوجود ایشان عزیز و گرامی است و بعضی از ایشان از ائمه

تشنیع که بجهت تتمه دوازده خلیفه را با انتخاب هفت کسی از بنی امیه و بنی عباس که بصلاح و زهد نزدیکتر بوده‌اند

درست نموده بودایره تشنیع را بر خود وسیعتر ساخته و دلیل بر آنکه مراد از خلیفه قرشی در آن احادیث

قرشی هاشمی است از اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله آنکه احمد حنبل در مسند خود از عباس بن عبد المطلب

روایت نموده که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله یا عم یملک من ولدی اثنی عشر خلیفة ثم یخرج المهدی من

ولدی یصلح الله امره فی لیلة واحدة یعنی ای عم بزرگوار من حق تعالی مالک خواهد کرد اینها از فرزندان من دوازده

خلیفه را و بیرون خواهد آمد مهدی و راهنمایی از فرزندان من و حق تعالی در یکشب سرانجام امور او خواهد نمود

و از این قبیل است حدیث مشهور که اتفاق دارند بر صحت آن جمهور که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده

انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی الحدیث چه این حدیث صریح است

از آنکه زمانه خالی نیست از یکی از عترت او و علمای اسلام که حافظ کتاب الله باشد و چنین کسی امام است و از آنجمله

است حدیث متواتر مشهور که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بامام ثالث حسین بن علی علیهما السلام

اشارت نموده فرموده هذا امام اخو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم یعنی این فرزند من امام است پسر امام

برادر امام پدر نه امام که نهم ایشان قایم ایشان است مراد بقایم ایشان امام و پیشوای زمانی محمد بن الحسن

المهدی است خاتم الاوصیاء علیه السلام و آنحضرت حی و قایم است بامر خداوند بواسطه حکمتها و مصلحتها که اندکی

از آنها بر خلقان ظاهر است و باقی در پرده خفا مستور و نمیگذارد که در ارکان شریعت و اصول دین بهیچ وجه

خللی و نقصانی راه یابد و یا بکسی تزلزلی دست دهد و بحمد الله درین مدت مدید با کثرت مخالف و قلت موالف

بهیچ قصوری در دین مبین واقع نشده و فتوری بارکان مذهب حق ائمه طاهرین راه نیافته بلکه روز

بروز قوت گرفته و طایفه حقه زیاده شده و در هر عصر مجتهدان و فقها بوده‌اند و تجدید بنیان مذهب شریف

نموده و انکار منکران و معاندان منافقان در مدت غیبت آنحضرت مؤمنان موحد و موحدان مؤمن موفق

عاطل

پیدا شده اند و هر چند که نفع وجود آنحضرت باعتقاد مخالف کم باشد کمتر از نفع حضور آن جناب الان نخواهد بود

که شارح مقاصد و امثال او بیعت انمار را موجب خروج از عهده واجب میدانند و گفته اند هر گاه یافت نشود

امامی که حکمش بر همه جاری باشد همین بر شرایط معتبره شیخ و جمعی از اهل حل و عقد یکی قرشی که بعضی از شرایط در او

هر چند که حکمش بر همه جاری نباشد همین که قادر بر عزل و نصب بعضی را که خواهد باشد اتیان بواجب

کرده است و علت حصر بر دوازده امام ظاهر آن باشد که امامت منتقل نمیشود الا بعد از موت امام سابق پس

ممکن نباشد تجاوز امامت از امام دوازدهم الا بعد از بیرون رفتن او از دنیا و چون حق تعالی او را

عمر دراز کرامت نموده لاجرم ائمه کرام از آن عدد تجاوز نخواهند نمود و شاید این نیز از بابت غیبت او حواله

بعلم الهی باشد و حکمت آن از احق و جل علا داند و از جمله وجوه این که ارباب شریعت از زمان آدم صفی علی

نبینا و علیه السلام که فاتح شریعت بود تا زمان پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که خاتم الانبیا است شش پیغمبر بوده اند

که سنت الله بر آن جاری شده بود که هر یک از ایشان را دوازده وصی بوده که حفظ دین و شریعت

او مینموده اند تا تکلیف بان نبوت باقی باشد آدم صفی و نوح نجی و ابراهیم خلیل و داود نبی و موسی کلیم الله

و عیسی روح الله صلوات الله علیهم و هر گاه سنت الهی در عدد اوصیای آن انبیاء اولوالعزم

صاحب شریعت اینچنین جاری باشد باید که عدد جانشینان خاتم الرسل که ناسخ شرایع است

بر آن وجه باشد چنانچه حق تعالی فرموده سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و بعضی

از علمای مؤیدات برین مطلب ایراد نموده اند یکی آنکه حق تعالی در قرآن عزیز فرموده که و لقد اخذ الله میثاق

بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا ذکر دانید عدد جمعی را که بامر نقابت نمایند دوازده پس باید که

بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نیز عدد ائمه که بامر امامت قیام مینمایند دوازده باشد و حضرت

خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله در لیلة العقبه که از انصار بیعت میگرفت فرمود اخرجوا الی منکم اثنی

عشر نقیبا کنقباء بنی اسرائیل یعنی بیرون کنید از میان خود از برای من دوازده نقیب چنانچه نقبای

بنی اسرائیل هم باین عدد بودند پس مشخص شد که این طرز و طریق در امر وصایت همیشه مرعی است و عدد ائمه

نباید که ازین کم یا زیاد باشد دیگر آنکه حضرت واجب جل ذکره در بیان اسباط موسی علیه السلام فرموده

ومن قوم موسى امة يهدون بالحق وبه يعدلون وقطعناهم اثنتي عشرة اسباطا ذکر داننده است

اسباط را که راهنمائی براه حق کننده وعدالت ورزنده دوازده پس باید که ائمه هدی نیز که رهنمایان

راه حق اند وجانشینان رسول او صلی الله علیه وآله عددشان موافق بعدد اسباط باشد دیگر آنکه چون

حق تعالی بجهت نظام امور دنیوی بنی آدم وسرانجام مهمات ایشان که بزمان صورت می پذیرد شب وروز

آفریده وهر یک از شب وروز در حالت اعتدال از دوازده ساعت زیاده وکم نیستند در مصالح ومهمات

دینی بندگان نیز که محتاج بائمه وامام اند بی ارشاد وهدایت ایشان امور خلق نا منتظم است این عدد

رعایت شده بر عدد ائمه را موافق عدد ساعات شبانروزی مقرر داشته وجه دیگر که بعض از محققان

نیز گفته اند ودر معنی گفته آنکه در تطبیق عالم علوی بعالم سفلی این نکته مندرج است که چنانچه هر یک از کواکب

سبعه سیاره وخصوصا نیرین را حق تعالی مقرر نموده که دوازده برج باشد که بر آن دوران نمایند ماه را در هر

ماهی یکبار وآفتاب در سالی یکبار و آن پنج در هر مدتی یکبار وچون سیر را تمام کنند باز دوازده را از سر گیرند

هر یک از انبیاء سبعه نیز که گفته شد چون ایشان بمنزله نجوم آن سبعه اند باید که هر یک از ایشان را دوازده

برج ولایت باشد که امور ایشان بر آن دوران نماید وبعضی از اکابر محققان این معنی را ازین تمامتر ادا نموده اند

که چنانچه فلک هشتم مشتملست بر دوازده برج نبی امی عربی فلکی است اوصیای او بجای بروج دوازده گانه

وشیخ محقق شیخ آذری رحمه الله این معنی را در قصیده بنظم آورده وگفته چنانکه هست فلک را دوازده تمثال

که آفتاب بر آن دوره میکند مه وسال ✓ بر آسمان ولایت دوازده برجند چو آفتاب نبوت همه در اوج کمال

وجه دیگر که متعلق بحروف وعدد است آنکه ایمان واسلام را بنا بر دو اصل است شهادت بوحدانیت

وشهادت بنبوت ورسالت واین دو اصل هر یک از دوازده حرف ترکیب یافته وچون وصی وامام را حفظ

نمودن آن دو اصل لازم است لازم نمود که عدد ایشان که حفظ آن دو اصل نمایند با عدد هر دو اصل موافق باشد

وظاهر است شریک بودن آل رسول صلی الله علیه وآله با آنحضرت در صلوات اشاره است باین معنی که چون رسولان

دیگر را دین وشریعت در معرض زوال بود حفظ آن بر آل ایشان لازم نبود وبا آن نبی شریک نبودند در صلوات

بر او شریک نشدند حاصل چون کلمتین لا اله الا الله محمد رسول الله اصل ایمانند وامامت فرع ایمان واجب است

که قایم بامر امامت دوازده کس باشند و دوازده امام بر دقیقه‌شناسان اختر معرفت ظاهر گردد

که ایشان علیهم السلام در تکمیل ایمان و اسلام دخل تمام است دیگر آنکه نور ولایت رهنمای قلوب خلایق است

بسوی حق چنانچه نور نیرین راهنمای خلق است راه هرچه بتوان دید و محل آن دو نور که هادی ابصارست دوازده

برج مقرر شده پس اگر محل نورهای که هادی بصایرند هم دوازده باشند انسب و اولی است و در السنه و افواه

است و در کتب سیر و حدیث مذکور که زمین و آنچه بر روی است بر پشت حوت است و حوت حامل زمین و آخرین بروج و

اینجا آخر برج امامت مهدی است علیه السلام که حامل بار مصالح و مذاهب اهل زمین است تا روز قیامت صلوات

الله و سلامه علیه وجه دیگر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که الائمة من قریش امامت در قریشی نموده

پس در غیر ایشان نباشد و علمای سیر و تواریخ تحقیق نموده اند که هر که از اولاد نضر بن کنانه است او قرشی است

و اول کسی که قرشیت از برای او ثابت شده مالک بن نضر است و از او تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

دوازده کس اند و از آنحضرت تا مهدی هادی هم دوازده شخص اند پس حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بمنزله

مرکز دایره باشند نسبت باین دو سلسله مقابله قرشیت و امامت و هر یک از آن دو سلسله مانند دو خط است

که از مرکز بمحیط منتهی شده باشد منتهای یک خط مالک بن نضر و منتهای خط دیگر آخرین ائمه مهدی علیه السلام

و هرگاه اجزاء خط بالای از مرکز که محمد است صلوات الله علیه و آله با مالک دوازده باشند باین طریق

محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن

غالب بن فهر بن مالک باید که اجزای خط پائینی هم از آن مرکز تا منتها دوازده باشند چه محال است

کرامتی است که کرامت امامت از آن متناول میشود پس ائمه نیز که دوازده باشند تا خط نازل مطابق باشند

بخط صاعد و آن علی بن ابیطالب و حسن بن علی و حسین بن علی و علی بن الحسین و محمد الباقر و جعفر الصادق

و موسی الکاظم و علی بن الرضی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد بن الحسن المهدی است صلوات الله علیهم

اجمعین و میر نور الله مرقده در مجالس المومنین میگوید که نزد همین کلمتین شهادتین هر یک دوازده حرفند بلکه

اکثر اشیاء نفیسه خواه در آفاق و خواه در انفس مشتمل بر همین عدد واقع شده و اکثر اسماء حسنای الهی نیز

موافق این عدد آمده پس مناسب آنست که عدد ائمه هدی که نفایس و دایع خدا اند که جمله اسماء حسنا اویند

نیز چنین باشد و بعد از آن اکثر اسماء او چون الرحمن الرحیم و الرؤف الرحیم و الحنان المنان و الحی الحق

البارئ و الواحد القهار و الباعث الوارث شمار نموده پس اسماء انبیا را چون آدم خلیفة الله

و موسی کلیم الله و عیسی مسیح الله و محمد حبیب الله را شمرده پس هر یک از چهارده معصوم را چون امیر

المومنین و علی بن ابیطالب و فاطمه بنت محمد و الحسن المجتبی و الحسین الشهید و علی بن الحسین تا الامام

الباقر تا القایم المهدی یک یک را نام برده و همچنین محبهم فی الجنة و عدوهم فی النار را موافق یافته بعد از آن

بیان فرموده که از بدایع اتفاقات اینست که چون بعد از خاتم الانبیا دیگر رسالت نیست بلکه مدار بر وصایت

و امامت است حروف لا نبی بعده هم دوازده است و صاحب کشف الغمه از جمع بین الصحیحین از

جابر بن عبد الله انصاری روایت نموده که گفت از جابر بن سمره شنیدم که گفت از رسول

الله صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود یکون بعدی اثنی عشر امیرا و کلمه بعد از آن فرمود که نشنیدم

و چون از پدر پرسیدم گفت آن کلمه کلهم من قریش بود و ایضاً از سعد بن ابی وقاص روایت

نموده که بجابر بن سمره نوشتم و غلام نافع نام را فرستادم که مرا خبر ده بچیزی که از رسول خدا

صلی الله علیه و اله شنیده باشی پس نوشت بمن که شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله در

روز جمعه که فرمود که لا یزال الدین قایما حتی یقوم الساعة یکون علیکم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش

یعنی همیشه دین من قایم و پا بر جا خواهد بود تا روزی که قیامت قایم شود و بر شما دوازده خلیفه حکم روا خواهند بود

تا روز قیامت که همه ایشان قریشی باشند و ایضاً در مسند احمد بن حنبل مذکور است که مسروق گفت

با عبد الله بن مسعود در مسجد نشسته بودیم که شخصی آمده پرسید که یا ابن مسعود هیچ از رسول خدا شنیدی

که گفته باشد بعد از و چند خلیفه خواهند بود گفت بلی شنیده ام فرمود که بعد از من بعدد نقباء بنی اسرائیل

مرا خلیفها خواهند بود و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این احادیث گفته است که اهل سنت را یکی

از سه کار باید کرد یا دوازده کسی از دو طایفه بنی امیه و بنی عباس قرار دادن یا راضی شدن

بانکه احادیث و اخباری که در کتاب ایشان است اعتبار ندارد و اعتماد را نشاید یا اقرار بائمه

اثنا عشر علیهم السلام کردن قرار نتوانند داد چه خلیفه و حاکم در بنی امیه و بنی عباس از [illegible]

از پنجاه تن زیاده بوده اند در اصل بشق دوم نمیتوانند شد اگر میشدند ما از برای این احادیث نگفتیم
و فواید بسیار در مطالب دیگر از برای ما میراث پس ماند که بشق ثالث که راضی شوند و التزام آن نمایند
و این بحث بعینه علمای شیعه را با طایفه زیدیه میرسد و ایشان نیز بهیچ نحو بدر شدن از این بحث نمی
و جوابی که معقول باشد ندارند اگر ترک مکابره و عناد نمایند و طایفه حقه اثنا عشریه را دلایل روشن جلیه
بی شبهه و نصوص وارده حقه برین مطلب بسیار است که با آنها احتیاج باستنباط دلیل از کتب ایشان
ندارند ولیکن تا بر ایشان حجت باشد بایراد این احادیث اقدام مینمایند والسلام علی من اتبع الهدی
و اگر کسی گوید که هر گاه دلایل واضحه بر خلافت و امامت ائمه اثنا عشری بود پس چرا از خلافت ممنوع
میشدند و از منصب خود معزول میگشتند گوییم این حرف قدحی در مراد و مقصود ما ندارد چه انبیا
را نیز بسیار تکذیب کردند و از منصب مهم خود معزول ساختند و نقصی در پیغمبری ایشان نشد
و نقصان بمرتبه و حال ایشان نرسید بلکه باعث زیادتی قرب و منزلت ایشان بود نزد الله تعالی
و موجب مزید اعتقاد و محبت آنانی که علم بحال دنیوی و اخروی ایشان داشتند و حضرت امیر
المومنین صلوات الله علیه فرموده که ما علی المؤمن من غضاضة فی ان یکون مظلوما ما لم یکن
شاکا فی دینه و لا مرتابا بیقینه یعنی نیست مرد مومن را هیچگونه نقصانی و هیچ نحو مذلتی و منقصتی
از هیچ امری مادام که شک نداشته باشد در دین خود نقصانی نیابد در یقین خود و از عمار یاسر رضی الله
عنه مرویست که در ایام حرب صفین میگفت والله لو ضربونا حتی یبلغونا سعفات هجر لعلمنا
انا علی الحق یعنی بخدا قسم است ای اصحاب معویه و ای ارباب کفر و زندقه و اهل بادیه که اگر شمایان
ما را بشمشیر انداخته میزده باشید تا آنکه ما و اصحاب ما را برسانید بدرختانی که در هجر است و آن دهیست
در آخر یمن هر آینه خواهیم دانست و جزم ما هیچ چه کم نمیشود که البته ما بر حقیم و شما بر باطلید و بعد از آنکه
ثابت شد که باید امام دوازده باشد دلیل بر امامت این دوازده شخص علیهم السلام آنکه حاصل شده
نص صریح از هر یک از ایشان صلوات و سلام علیهم بر امامی که بعد از وست بانطریق که نص واقع شده
از امیر المومنین علیه السلام بر پسر او امام حسن علیه السلام و او نص نموده بامامت برادرش حسین بن علی علیهم السلام

و از سید الشهدا نص بر امامت پسر او امام زین العابدین که آدم آل عبا اش مینامیده اند واقع شده چه در صحرای
کربلا هیچکس بغیر از او زنده نماند چنانچه تمامت آدمیان از آدم صفی بهم رسیده اند جمیع سادات از آنحضرت
پیدا شده اند و او نص بر فرزند ارجمند خود امام محمد باقر نمود و از کثرت علمی که آن حضرت را بود بباقر
علوم النبیین موسوم شد و او نص بامامت بر پسرش امام جعفر صادق علیه السلام نمود و در زمان
آنحضرت تقیه کمتر بود و مردم استفاده علوم و تصحیح احادیث از آنحضرت مینمودند و مذهب حقه از او رواج
یافت این دین را دین جعفری گفتند و بآن مشهور شد و آن حضرت نص کرد بر امامت فرزند خود امام
موسی کاظم علیه السلام که چون در اولاد آدم کسی در کظم غیظ و فرو خوردن خشم بآن حضرت نمی رسید بکاظم
شهرت یافت و عمر و اولاد آن حضرت از سایر ائمه الا صاحب الامر علیه السلام بیشتر بود و از و نص بر امامت
امام ثامن ضامن امام الانس والجن علی بن موسی الرضا علیه السلام واقع شده امامی که روبند خاک درش را
خلایق بمژگان ملائک بشهپر و آنحضرت از دنیا رفت ولیکن کبیر القدر و رفیع الذکر بود علیه السلام و او
نص نمود بر پسر خود امام علی نقی که بابی الحسن الثالث و عسکری مشهور است و اعجاز و کرامات آن حضرت
بسیار است و خواهد آمد و آن حضرت نص کرده بر فرزند خود ابو محمد حسن بن علی که ملقب بود بخالص و زکی
و از آنحضرت نص بر امام دوازدهم خلف الحجة صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین
واقع شده و امام اول که امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است بعضی از فضایل و کمالات و اسما و القاب او سمت
ذکر یافت و اما اولاد آنحضرت بنحوی که صاحب کشف الغمه و او غیر از کتب معتبره اهل سیر آن نقل نموده اند
اینست که اولاد ذکور آن حضرت چهارده و اناث نوزده بوده اند امام حسن و امام حسین و زینب کبری
و ام کلثوم کبری از سیدة النسا فاطمه زهرا صلوات الله علیها بوجود آمدند و محمد اکبر مادر او خوله دختر جعفر
بن قیس حنیفه بوده باقی اولاد و امهات ایشان در کتاب کشف الغمه و کفعمی و غیرهما مذکور است و عمر شریف
آن حضرت را شصت و پنج شصت و سه و پنجاه و هشت و پنجاه هفت گفته اند و اصح اقوال قول اول است و او
تفصیل قتل و هنگام رحیل آنحضرت از آن مشهور است که بذکر محتاج باشد و حکایت قطام و ابن ملجم لعنهما الله

نیز اگرچه مشهور است لیکن بطریقی که در کشف الغمه وحصول المهم مذکور است اینست که ابو القاسم حسن بن محمد
که با بن رفا مشهور است نقل نموده که در مسجد الحرام ومقام ابراهیم علیه السلام راهبی را دیدم که جمع کثیر بر دورش
در آمده بسبب اسلام خود را بیان مینمود گفت روزی در صومعه خود نشسته بودم دیدم که مرغی بزرگ از هوا
در آمده بر سر سنگی که در کنار دریا بود نشست و ربع آدمی را قی کرد و پرواز نمود و بعد از لحظه باز آمده ربع
دیگر قی کرد و همچنین تا تمام را قی نمود و پرواز کرد و آن اعضا بهم نزدیک شده بیکدیگر چسپیده شخصی گردید منتظر
بر خواست و بهر طرف نگاه میکرد و من در تعجب بودم که یکبار همان مرغ باز از هوا بزیر آمده یک ربع او را بمنقار
از باقی بدن جدا نموده فرو برد و به پرواز در آمده رفت و بعد از لحظه آمده ربع دیگر را در ربود و بهمین طریق
تا همه را برده از نظر غائب شد و من متفکر بودم و حسرت میخوردم که چرا از آن شخص نپرسیدم که تو کیستی و این چه
حالتست تا روز دیگر همان وقت باز همان صورت روی نمود و چون دیدم که او زنده شد بایستادم و بنزدیک
او رفته پرسیدم که تو کیستی جوابم نداد گفتم بحق آنکه ترا خلق کرده است بگو که تو چه کسی و چه نام داری و چه کرده که چنین
من ابن ملجم مرادیم و علی ابن ابی طالب علیه السلام را کشتم و از آن روز حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است
که هر روز یکبار بجزای آن عمل مرا باین نحو که دیدی میکشد و زنده میکند درین بودیم که آن مرغ آمده بار دیگر ربعی از
بدن او کنده پرواز نمود و من چون از علی ابن ابی طالب و احوال او تفحص نمودم و گفتند ابن عم رسول الله و وصی
او بود اسلام آوردم و آن صورت عجیب سبب هدایت من شد و موضع قبر آن حضرت غیر آنست که بنجف مشهور است
و طائفه اثنا عشریه اتفاق دارند که مزار آنحضرت نجف است و قبر آدم صفی و نوح نجی در پهلوی قبر آن حضرت واقع است
ولیکن اهل سنت در چند موضع دیگر مزار و مشهد او را نام می برند و در آن اماکن زیارت هم نمایند و این
خلافی نیست که اثری بر آن مترتب تواند شد یا مضرت و منفعتی داشته باشد والسلام علی من اتبع الهدی
ذکر دویم امام ثانی حسن بن علی علیهما السلام کنیت او ابو محمد است و تقی وطیب و زکی و سید و سبط
و ولی و حجت و قایم و وزیر القاب آنحضرت است و بهترین لقب او سید است که رسول الله صلی الله علیه و آله
او را با آن لقب خوانده و فرموده ابنی هذا سید و در روزی که آن حضرت متولد شد رسول خدا صلی الله علیه و آله

او را حسن نام نهاد

اورا حسن نام نهاد و اذان در گوش او گفت و سرش را تراشیده بوزن آن نقره تصدق فرموده عقیقه
کردند و از آن روز عقیقه سنت گشت و بعضی گفته اند که اینها در روز هفتم واقع شد و تولدش در مدینه
منوره بود و در نیمه ماه مبارک رمضان در سال سیم از هجرت و او اول اولاد امیر المومنین است
علیهما السلام و بعضی را عقیده آنست که در شش ماهگی متولد شده و هیچ فرزندی شش ماهه باقی نمانده است
الا حسن بن علی و عیسی بن مریم علیهما السلام و اصح آنست که نه ماهه تولد یافت و او شبیه ترین خلق بود
برسول الله صلی الله علیه و آله و در روز وفات رسول الله صلعم هشت ساله بود و بعضی هفت ساله و چند ماه
هم گفته اند و چون امیر المومنین علی علیه السلام رحلت نمود او سی و هفت سال داشت و بعد از شش ماه و
سه روز که سال چهل و یکم بود از هجرت با معویه صلح نمود و بعد از ده سال که در مدینه بعبادت الهی و زیارت
حضرت رسالت پناهی مشغول بود در ماه صفر سنه خمسین از هجرت که عمر شریفش بچهل و هفت رسیده بود
بسعی معویه زوجه اش جعده بنت اشعث او را زهر داد و بعد از چهل روز که بیمار بود برحمت الهی
واصل شده برادرش امام حسین علیه السلام که وصی [illegible] تکفینش و تجهیز بجا آورده به بقیع مدفون نمودند
و اولاد آنحضرت بعضی گویند یازده پسر و یک دختر و روایت اصح آنست که یازده پسر و چهار دختر بوده اند و بغیر از دو
پسر او که یکی حسن و یکی زید نام داشتند از ایشان عقبی نماند و زید بن الحسن جلیل القدر و کریم النفس و کثیر البر و
متولی صدقات رسول الله صلعم بود و شعرا او را مدحها میکردند و از اطراف دنیا بامید نوازش و اکرام او بدرگاه
او می آمدند و از و فیضها می یافتند و عمر او بنود رسید و شعرا بجهت او مرثیها گفتند و اما حسن بن حسن
او نیز رئیس و فاضل و جلیل و ورع و متولی صدقات امیر المومنین ع بود و عمر او بسی و پنج رسید و در کربلا در خدمت
عم خود سید الشهدا بود و جراحت بسیار یافته اسما بنت حسین علیه السلام در حباله او بود و از فرزندان امام
حسن قاسم و عبد الله و عمر در کربلا بشرف شهادت فایز شدند و عبد الرحمن در وقتی که امام حسین علیه السلام
بمکه رفت در ابوا وفات یافت و حسین بن حسن که او را اثرم می گفتند و طلحه بن الحسن که بجواد مشهور بود با سه
پسر دیگر در مدینه فوت شدند و مخالف و موالف را اتفاق است در آنکه امیر المومنین علیه السلام در وقت رحلت از

میان فرزندان امام حسن را بوصیت و خلافت مخصوص ساخت و اهل بیت و روساء شیعه را جمع نمود و کتاب
و سلاح و هر چه از رسول الله صلعم باو رسیده بود بحسن علیه السلام تسلیم نمود و فرمود رسول خدا مرا امر نموده بود
که آنچه از آنحضرت بمن رسیده بتو تسلیم نمایم و همچنین ترا مامور ساخته که در وقت رحلت اینها را به برادرت حسین
علیه السلام تسلیم نمائی بعد از آن بجانب امام حسین متوجه شده فرمود که ترا نیز رسول الله صلعم امر نموده که در حالتی که
بعالم بقا متوجه شوی آنچه بتو رسیده باشد باین پسرت تسلیم نمائی و اشاره بعلی بن الحسین علیه السلام نمود
که آنجا حاضر بود و از سن مبارکش دو سال گذشته و دست علی بن الحسین علیه السلام نمود که او نیز حاضر بود و باو خطاب
فرمود که همچنین ترا وصیت نموده که در وقت وفات کتابهای مذکوره را بپسر خود محمد باقر بسپاری و او را از
رسول صلی الله علیه و آله از من سلام برسانی پس متوجه بجانب امام حسن علیه السلام شده او را وصیتی طولانی فرمود
که در کشف الغمه و غیره مسطورست و از جمله دلالات داله بر امامت ائمه یکی حکایت حبابه والبیه است که صاحب فصول
مهمه و مؤلف کشف الغمه و دیگران از مخالف و موالف نقل نموده اند که در رحبه کوفه بخدمت امیر المومنین علیه السلام
آمده گفت یا امیر المومنین نشانه و علامت امامت چه چیز است مرا آگاه گردان که حق تعالی ترا مستغرق رحمت
خود گرداناد پس آنحضرت بدست مبارک اشارة نمود بپارچه سنگ رخام که آنجا افتاده بود و گفت آنرا بیار
و انگشتری مبارکش را بر آن زده نقش کرد چنانچه در موم کنند و فرمود ای حبابه هر که دعوی امامت کند
و قادر باشد که چنین نقشی بر چنین سنگ بنحوی که من کردم بکند بتحقیق بدان که او امام بحق است و اطاعت
او واجبست چه امام آنست که از هیچ اراده و هیچ کاری عاجز نباشد و حبابه آن سنگ را برداشته رفت و بعد از
رحلت آن حضرت روزی در کوفه بخدمت امام حسن علیه السلام آمده سلام کرد و آنحضرت باو خطاب نمود که
تو حبابه نیستی گفت بلی فرمود آن سنگ را بده و چون داد بهمان طریق مهری بر پهلوی آن مهر زد و باز در مدینه
در مسجد رسول صلی الله علیه و آله بخدمت امام حسین علیه السلام آمده رسم تحیت بجا آورد و امام علیه السلام
باو گفت آمده که نشانه امامت را به بینی گفت بلی فرمود که سنگ را بده گرفته مهر نمود حبابه گوید بعد از آنکه علی بن الحسین
علیهما السلام را دیدم عمر من بصد و سیزده سال رسیده بود و از عمر مایوس شده و از طلب نشان امامت نومید

کشته آن حضرت با انگشت مبارک سبابه اشارت نمود من جوان شدم و مهر بران سنگ نهاد و من تا زمان
امام زین العابدین علیه السلام ماندم و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام ثامن ضامن
علیه السلام جمیعاً آن سنگ را نقش نمودند و بعد از آنکه امام رضا علیه السلام سنگ را مهر نمود و نه ماه دیگر حبابه
زنده بود و برحمت الهی واصل شد و حکایت حبابه و طول عمر او و جوان شدنش باشارهٔ امام زین العابدین
علیه السلام و طلب او علامت امامت را نزد مخالف و موالف بصحت رسیده و ایضاً دران کتاب مذکور
و مسطور است که در وقتی که امیر المومنین علیه السلام از مدینه متوجه بصره و کوفه بود کتب و وصایا و بعضی
چیزها که از رسول الله صلی الله علیه و آله بنزد او بود امیر المومنین با ام سلمه سپرده بود و چون امام حسن علیه السلام
با معویه صلح نموده بمدینه تشریف برد ام سلمه آنها را بان حضرت تسلیم نمود و در کتاب مستطاب کلینی از امام محمد
باقر علیه السلام نقل نموده که آن حضرت فرمود که امیر المومنین علیه السلام لما حضرته الوفاة قال لابنه
الحسن علیه السلام ادن منی حتی اسر الیک ما اسر الی رسول الله صلی الله علیه و آله و ائتمنک علی ما ائتمنی علیه ففعل
یعنی چون امیر المومنین علیه السلام را وفات حاضر شد بفرزند خود حسن علیه السلام گفت نزدیک من آی تا آنچه رسول
خدا بمن سپرده بتو سپارم و امین سازم ترا در آنچه مرا امین ساخته بود پس امام حسن ع و بنزدیک پدر رفت
و بموجب حتی اسر الیک ما اسر الی رسول الله پنهان از مردمان چنانچه رسول الله صلی الله علیه و آله در خفیه راز
پنهانی و سر مخفی امامت و نیابت را بآن حضرت تسلیم نموده بود او نیز امام حسن را محرم آن راز و محل آن سر
گردانید و هیچ احدی از اهل اسلام را در باب امامت امام حسن علیه السلام خلاف نیست و با شیعه اثنا عشریه خلاف
و نزاعی ندارند بلکه نزاع و خلاف در باقی ائمه معصومین علیهم السلام واقع شده چه قایلین بامامت جماعت بعد از
پیغمبر خدا صلعم همه بامامت حسن بن علی علیهما السلام قایلند و هیچکس منکر آن نیست که رسول الله صلعم فرموده
ان الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم تعود ملکا یعنی بدرستی که خلافت و امامت بعد از من تا سی سال خواهد بود
و بعد از آن بملک داری و حکومت و پادشاهی عود خواهد نمود و آن سی سال بشش ماه خلافت و امامت امام حسن ع
تمام می شود و نزد جمیع فرق اسلام بثبوت رسیده که بعد از مرتضی علی ع امام حسن ع مردمان را به بیعت خود خواندو

وعام بر وبیعت نمودند با مامت وخلافت بعد از انکه بشومی مکر وفریب معویه وعمرو عاص نفاق درمیان
لشکر آن حضرت بهمرسید وو دانست که خون ریزی وفساد به حد افراط میکشد بموجب آنکه رسول الله
صلی الله علیه وآله مکرر فرموده بود ان ابنی هذا سید ولعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین
تا بندهای خدا درمیان کشته نشوند با معویه صلح نمود وآن گروه عظیم را از قتال وجدال خلاصی بخشید جزای
عمل این کار انرا بروز قیامت حواله نمود واز عبدالرحمن بن جبیر مرویست که گفت پدرم روزی در خدمت امام
حسن علیه السلام بود گفت مردمانرا اعتقاد آنست که هنوز داعیه خلافت داری وپیشوائی خلق را میخواهی پس آن حضرت
فرمود که زمام اختیار در دست من بود وسرداران واکابر عرب از هر قوم وقبیله مطیع ومنقاد من بودند
وارادهٔ هر جنگی وصلحی که مینمودم اطاعت میکردند ولیکن من رضای حق تعالی را منظور داشتم وحفظ خونهای
امت محمد که درمیانه ریخته نگردد واهل سیر وتواریخ را اتفاق است بر اینکه در وقتی که آن حضرت ارادهٔ
صلح نمود وبدفع حساب لشکر رجوع نمودند چهل هزار جنگی از شیعه وموالی همراه بودند که هر یک آرزوی
سر باختن وجانرا فدا ساختن در قدم آن [illegible] داشتند وهمگی خود را شیعه وانصار او میدانستند مع
هذا از سر حکومت وریاست دنیا گذشته خلافت را تسلیم معویه نمود وخویشتن را معزول ساخت واز این جهت
معویه علیه ما علیه مکرر بر سر منبر اعتراف مینمود ومیگفت که ابا محمد یعنی امام حسن مرا بچیزی بخشش نموده که هیچ
نفسی را حوصله بخشش آن نیست واز سر چیزی گذشته که احدی را قدرت بر گذشتن مثل آن نبوده ودرست
گفته است چه هیچ نفسی راضی باین نمیشود که یکبار از سر چنین دنیائی بگذرد وآنرا ندیده انگارد واین قدر
یار وهوادار را نداشته شمارد ولیکن چون جمعی هم در لشکرش بودند که میل تمام بزخارف دنیا داشتند
وطمع در درهم ودینار معویه میکردند ومیدانست که بی انکه خون ریزی بسیار نشود کار از پیش نمیرود وحفظ خون
وعرض مؤمنان ومسلمانانرا بر حکومت دنیا اختیار نموده بصلح راضی شدند مثل عبدالله بن عباس که معویه
با و نوشت که هزار هزار درهم نقد از برای تو دارم نصف را روزی که راهی شوی میدهم ونصف را روزی که
بلشکر من داخل شوی چون این کاغذ باو رسید نصف شب با لشکر خود سرداری لشکر امام حسن را گذاشته بجانب

معویه علیه اللعنه روان شد و آن حضرت از میراث پدر و جد بعلم و عمل راضی گشت مرویست که فاطمه صلوات الله علیها
در مرض موت حضرت رسالت پناه صلعم دست حسنین علیهما السلام را گرفته بخدمت والد بزرگوار
آمده گفت ای سید ابرار این هر دو پسران تواند از میراث خود چیزی بایشان کرامت فرما سید عالم
صلی الله علیه و آله فرمود اما الحسن فله هیبتی وسوددی واما الحسین فله جودی وشجاعتی یعنی حسن را
هیبت و سیادت خود دادم و حسین را بخشندگی و شجاعت خود دادم و در بعضی روایات بجای هیبتی
هیبتی و بجای جودی جرأتی واقع شده یعنی حسین را جرأت و شجاعت و حسن را سیادت و هیبت خود
دادم چه در احادیث دیگر آمده که لم یکن احد اشبه برسول الله صلی الله علیه و آله من الحسن علیه السلام یعنی
هیچکس را آن مشابهت بحضرت رسالت پناه صلعم نبود که امام حسن علیه السلام و از انس بن مالک روایت
نموده اند که گفت هرگز امام حسن را ندیدم که گریه بر من زور نیاورد چه بعینه شمایل او شمایل رسول الله بود
و بخاری در صحیح آورده که اصحاب بعد از نماز عصر از مسجد بیرون آمده بودند ابوبکر حسن علیه السلام را دید که با
طفلان بازی میکند او را بدوش گرفته گفت بابی شبیه بالنبی لیس شبیها بعلی و علی علیه السلام یضحک یعنی پدرم
فدای او باد که بنبی علیه السلام شبیه است نه بعلی و علی علیه السلام می شنید و میخندید و چنانچه در صورت هیچکس
از آنحضرت برسول الله شبیه تر نبود در سیرت نیز کسی از وی اشبه برسول الله صلعم نبود چه معجزات و کرامات آن
حضرت را نیز حدی و نهایتی نیست از آنجمله در کشف الغمه مذکور است که در راه مکه یکی از اولاد زبیر در خدمت او بود
و با کرامات او اقرار داشت در منزلی از منازل در زیر درخت خرمائی فرش کرده بودند آن زبیری نگاهی بآن
درخت کرده گفت ای کاش این درخت را رطبی می بود که کام ما را شیرین میساخت امام علیه السلام آن
سخن را شنیده فرموده که مگر رطب را آرزو داری گفت آرزو کردم اگر می بود میخوردیم فی الفور آن حضرت
دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برآورده لب مبارک را جنبانید ولیکن کسی فهم نکرد که چه میگوید و فی
الحال درخت سبز شده شکوفه برآورد و دانه بسته شد و ببالید و رنگ برنگ شد تا رطب گشت و شترداری که
همراه بود گفت هذا سحر و آنحضرت گفت ویلک لیس بسحر بل دعوة ابن نبی مستجاب یعنی وای بر تو که این عمل را

سحر میدانی این سحر نیست بلکه دعای پیغمبر است که در درگاه آلهی باجابت رسیده پس کسی بران درخت بر
آمده رطبها را بزیر آورد و هر که همراه بود ازان رطب خورد و جمیع مردم را کفایت نمود و درکتاب کشف الغمه و
فصول مهمه و کتاب خرایج بسیاری از کرامات و معجزات آن حضرت مذکور است و همچنین در علوم ظاهری
و باطنی بعد از امیر المؤمنین علیه السلام هیچکس را برابری بآن حضرت میسر نیست و در فصاحت و بلاغت بغیر
امیر المومنین علیه السلام کلام هیچکس را با کلام آن حضرت و خطب احدی را با خطبهای او نمیتوان سنجید و بعضی از
خطب و مواعظ او علیه السلام در کشف الغمه مسطور است و در برابر حاضر جوابی و بدیهه گوئی کسی باو نمی رسید
مرویست که روزی یهودی در کمال پریشانی و پیری و بی قوتی از گرسنگی بجان آمده و از فقر و احتیاج
بتنگ آمده عنان مرکب آن حضرت را گرفته گفت یا ابن رسول الله از تو انصاف میخواهم آن حضرت فرمود که
در چه چیز یهودی گفت از اینکه از جد تو مرویست که فرموده الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر تو مؤمنی و من
کافرم ترا اسبان و استران و غلامان و چاکران و رختهای فاخر و لباسهای نیکو و خانهای خوب و کنیزان
نفیس و فرشهای رنگین و طعامهای لذیذ میسر است من دنیا را نسبت بتو بهشتی می بینم بلکه در بهشت بهتر
ازین گمان ندارم و نسبت بمن زندان است که عمرم بنهایت رسیده و بی قوت و مشقت و زحمت بکمال
انجامیده پس آن حضرت تبسمی فرموده بیهودی در جواب گفت ای پیر اگر تو نظر کنی بانچه حق تعالی از برای مومنان
مستعد و مهیا کردانیده است در آخرت از آن نعمتها که نه هیچ چشمی دیده و نه هیچ گوشی شنیده خواهی دانست که
من و مثل من درین دنیا زندانم با کمال محنت و اگر ببینی انچه از جهت کفار و منافقین در ان نشاء مقرر
شده از عذابهای گوناگون هر آئینه میدانی که تو امروز در بهشتی با نهایت فراغت و اگر کسی نیک درین
جواب تامل نماید میداند که این کلامیست که سر زده است الا از مشکوة نور نبوت صادر نگشته الا از تتمه
موروثی از آثار معالم رسالت و ملا سعد الدین در کتاب مطول در مبحث استعاره آورده است که معویه
بیمار بود امام حسن ع بعیادتش رفت معویه چون امام حسن را دید برجسته نشست و این بیت را خواند
و تجلدی للشامتین أریهم ٭ أنی لریب الدهر لا أتضعضع ٭ یعنی بجلادی و تندی شماتت کننده را مینمایم که بلا و حوادث

زمان

زمان مرا ذلیل و خوار نمیتواند کرد فی الفور امام حسن ع ابیتی از همان قصیده خوانده که اذا المنیة انشبت
اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع یعنی هرگاه منیه که مرگست چنگ فرو برد و ناخن بند کرد هر تمیمه یعنی تعویذ
و مهره که از برای دفع چشم زخم بر کسی می آویزند بیاویزی و به بندی نفع نمیرساند و اگر سالها فکر کنند جوابی در
برابر این بیت ازین بیت بهتر خصوصا که هم ازین قصیده باشد بهم نمیتوان رساند و در شباهت سیرتی
بجد و پدر همان یک عمل کافی است که شبی آن حضرت براهی میرفت شنید که شخصی با حق تعالی مناجاتی دارد و
میگوید خدایا از تو ده هزار درم میخواهم که بعضی را در وجه قرض و بعضی را در ما یحتاج خود صرف نمایم چون بخانه
رسید پرسید که از مال دنیا در خانه ما چه چیز باشد خبر آوردند که ده هزار درم مانده است آن مبلغ را بخانه آن
شخص فرستاد و گفت فردا احوال بخزانه پروردگار نمود اگرچه حافظ ابو نعیم در کتاب حلیه ازین بهتری
نقل نموده که بسند صحیح ذکر کرده که امام حسن دو بار از مال و منال خود بیرون رفت چنانچه در خانه او از صامت
و ناطق هیچ نماند همه را در راه خدا بمستحقین داد و سه کرت مال و اسباب خود را قسمت نمود که هرچه داشت حتی
نعلین که در پای میکرد یکی را بفقیر میداد و یکی را بجهت خود میداشت و ریاضت نفسانی آن حضرت تا حدی بود
که همان حافظ در کتاب مذکور ذکر نموده که بیست نوبت پیاده از مدینه بمکه رفت بجهت زیارت بیت الله و با
آنکه اسبان و اشتران همراه میداشت سوار نمی شد و مشهور است که یکبار پای مبارکش از پیاده روی ورم کرده
بود و یکی از دوستان گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر آنقدر سوار میشدی که این ورم برطرف میشد چه میبود
فرمود که درین منزل سیاهی را خواهی دید و روغنی خواهد داشت از و بگیر که آن دفع ورم میکند آن شخص گفت فدای
تو شوم در هر منزل این روغن هست فرمود بلی ولیکن در اثنای راه او را خواهی دید چون پاره از راه قطع
کردند سیاهی پیدا شد از و روغن طلبیدند گفت اندکی دارم ولی آنرا نذر حسن بن علی کرده ام بدیگری نمیتوانم
داد گفتند ما بجهت آن حضرت میخواهیم روغن را بخدمت امام برده بخادم سپرد و چون خواستند که قیمتش بدهند
گفت یا ابن رسول الله از برای فروختن نیاورده ام امید دارم که چون زنم حامله است دعائی فرمائی که حق
تعالی او را پسری کرامت کند که دوستدار اهل بیت باشد آنحضرت فرمود که دعا کردم و حق تعالی او را پسری مستوی خلقت صالح بمحبت

ما بتو کرامت نمود چون بخانه برسی پسر را خواهی دید و برین قیاس سایر عبادات آن حضرت از نماز و روزه

و تلاوت قرآن و خیرات و صدقات در هیچ یکی از اینها بغیر از جدش مصطفی و پدرش مرتضی کسی بپای ابوی

نمیرسد و با وجود آنکه جدی چون رسول الله و پدری چون مرتضی علی و مادری مثل فاطمه زهرا داشت بموجب

محنت قرب ز بعد افزونست خوفش بمرتبه بود که چون برادرش امام حسین علیه السلام در حالت احتضار

او را گریان دید و فرمود که ای برادر تو برسول الله و امیر المومنین میرسی و هر دو پدر تواند و بخدیجه و فاطمه ملحق

میشوی و هر دو مادر تواند و بقاسم و طاهر بر میخوری و هر دو خال تواند و بحمزه و جعفر ملاقات مینمائی

و هر دو عم تواند چرا گریانی گفت ای برادر راست میگوئی و لیکن در امری داخل میشوم و حالتی مشاهده میشود

که مثل آن ندیده ام و از مخلوقات الهی جمعی وارد میشوم که گریان شد و بعد از آنکه امانت امامت را ببرادر

سپرد گفت وصیتی دگر دارم و آن اینست که چون مرا بوداع جدم رسول الله خواهی برد جمعی بگمان آنکه مرا نزد

رسول الله دفن مینمائی سر راه بتو خواهند گرفت و اراده فتنه و فساد خواهند نمود ترا بجد و پدر قسم میدهم

که صبر نمائی و ملاحظه فرمائی که بقدر سر شیشه حجامی خون کسی در میانه ریخته نگردد و آخر چنانچه آن حضرت نشان داده

بود در وقتی که او را بوداع جدش می بردند عایشه بر استر سوار شد و مروان لعین با جمعی از بنی امیه سلاح بر خود

راست کردند و سر راه بر ایشان گرفته عایشه میگفت که نمیگذارم که کسی را در خانه من دفن کنید که هرگز او را دوست

نداشته ام و مروان میگفت عثمان را در آخر مدینه دفن میکنند و حسن را با رسول خدا می پسندند این که روا باشد

و بنی هاشم تیغها از غلاف برآوردند و بقول مشهور ابن عباس پیش رفته بمروان گفت برگرد و فتنه را کوتاه کن

که حسن را بوداع جدش می برند و ایشان در حرمت قبر رسول الله آنقدر بجدند که استعمال بیل و کلنگ و داخل شدن

در خانه او بی رخصت او تجویز نمینمایند در پاس حرمت رسول الله چون دیگران نیستند و اگر این اراده میداشتند

تو و قوم ترا آن قدرت نیست که منع ایشان ازین قسم چیزی توانند کرد و بعد از آن بنزد عایشه رفته گفت

تجملتِ تبغلتِ و لو عشتِ تفیلتِ لکِ التسع من الثمن و فی الکل تصرفتِ یعنی در روز جنگ بصره بر شتر سوار شدی

و امروز بر استر سوار شده با آنکه خدا و رسول او ترا امر نمودند که از خانه بر نیائی و اگر زنده بمانی محتمل است

که بر فی

کہ بر فیل هم سوار شوی و ترا از میراث رسول الله یک حصه از نه حصه می رسد چه او را هشت زن دیگر بود و تو
تسعی را تصرف کرده و خانه را خانه خود نام نهاده برگرد که اگر نه آن بودی که حسن حسین را وصیت کرده که مبادا
بقدر شیشه حجامی خون درین واقعه ریخته گردد میدیدی که این جمع را که تو با ایشان میسازی چه بر سر می آوردم
بعد از آن امام حسن را وداع جد فرموده حسب الوصیه او در بقیع نزد فاطمه بنت اسد مدفون ساختند اللهم ارزقنا
زیارته و شفاعته بحقه و حق ابیه و بحق امه و جده مجیبه **ذکر امام سوم ابو عبدالله الحسین بن علی ابن ابی طالب علیه السلام**
آنحضرت از سال چهارم از هجرت در سیم و پنجم ماه مبارک شعبان تولد یافت و بقول صحیح میان او و برادرش
امام حسن پنجاه روز فاصله بود و چون خبر تولد او برسول الله صلعم رسید خوشحال شده آمده اذان در گوش راست
و اقامت در گوش چپ او گفته و عقیقه فرموده حسین نام نهاد چه نام پسران هارون شبیر و شبر بود و بمعنی حسن و
حسین و اشهر از القاب آن حضرت سید و طیب و وفی و سید و زکی و مبارک تابع لمرضات الله و سبط است و سید و
سبط بهترین القاب اوست که رسول الله او را باین دو لقب خوانده و دلیل امامت او نص از رسول است و نص
از پدر و نص از برادر علیهما السلام و عمر عزیزش پنجاه و شش سال بود و چند ماه شش سال و کسری با جد خود بود
و بعد از رحلت آن حضرت سی سال با پدر بود و بعد از پدر ده سال با برادر و بعد از برادر ده سال دیگر زندگانی
نمود و در بعضی روایات پنجاه و هفت نیز آمده و بعضی پنجاه و پنج سال شش ماه گفته اند و شیخ مفید در ارشاد
پنجاه و هشت سال نوشته و گفته با رسول الله هفت سال بود و مدت خلافتش یازده سال و العلم عند الله و آن
حضرت را شش پسر و چهار دختر بود علی اکبر و علی اوسط و علی اصغر و محمد و عبدالله و جعفر و بغیر از علی اوسط که
امام زین العابدین است باقی در کربلا بدرجه شهادت رسیدند و بعضی دختر را سه گفته اند زینب و سکینه و فاطمه
و قول اول اصح که زینب نام دو دختر بوده اند صغری و کبری و در قول ضعیف چهار پسر و دو دختر هم آمده
و زیارت آن حضرت را ثواب بیشتر از آنست که توان نوشت و در وجوب آن خلاف است بعضی گفته اند بر هر
مومنی واجب است و هر که آنرا ترک کند حقی از حقوق الله را ترک کرده و عاق رسول الله شده و در ایمانش
نقصان است و کسیکه در نزدیک آن حضرت باشد و قادر بر زیارت آن حضرت باشند آنرا از عمر حساب نمیکنند

و هر گامی که دران راه بر دارند با حجی برابر است و یکدرهم که دران راه نفقه کنند به هزار درهم برابر است
و هر که آن حضرت را زیارت کند و شناسا بحق او باشد گناهان گذشته و آینده او آمرزیده میشود و از
امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که زیارت حسین علیه السلام واجبست بر هر که اقرار بامامت او داشته
باشد و ایضاً ازان حضرت مرویست که زیارت حسین علیه السلام برابری میکند با صد حج و صد عمره متقبله
حق تعالی همه مومنانرا توفیق رفیق گرداناد که باین فیض برسند و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که یکنماز
واجبی نزد آن حضرت با حجی برابر است و یکنماز نفلا با عمره و در تربت آن حضرت شفاست از هر مرضی و
دردی و علتی و از خواص تربت آن حضرت آنست که چون آنرا تسبیح کنند بهر یکدانه که بگردانند چهل حسنه از
برای آن شخص نوشته می‌شود و اگر کسی آنرا در دست داشته باشد و میگرداینده باشد و ذکر کردن فراموش
نماید بهر دانه که بگرداند بیست حسنه مینویسند و در حدیثست که شخصی که دران خاک مدفون شود از حساب روز
قیامت فارغ است و بی حساب به بهشت میرود و در حدیث دیگر است که آن زمین را با هر که در آن مدفون است
روز قیامت برداشته به بهشت میبرند آنرا که بکربلا مدفون است با آتش دوزخ چکار است و دیگری نیکو گفته
آسوده کربلا بهر حال که هست گر خاک شود و نمیشود قدرش پست بر میدارند و سبحه اش میسازند و میگردانندش
از شرف دست بدست و در کشف الغمه روایت نموده که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بود و چون
آفتاب تابان و بر دورش امیر المومنین و فاطمه و حسنین گرد آمده بطریق ستارگان آهی کشید و چشمان
مبارک را پر آب کرده فرمود که ای اهل بیت من خود را چگونه می‌بینید در انوقتی که این جمعیت شما بتفرقه
بدل شده باشد و این اجتماع با فتراق انجامیده و هر یک از شما بنحوی از دنیا رفته و قبرهای شما هر کدام در
مکانی واقع شده پس ازان میان امام حسین علیه السلام متکلم شده گفت یا رسول الله آیا ما بموت از دنیا
خواهیم رفت یا بقتل بهتر عالم صلی الله علیه و آله در جواب فرمود که بظلم و ستم کشته خواهید شد و اهل بیت ترا در
دنیا بطریق اسیران خواهند گردانید پس پرسید که یا رسول الله ما را که خواهد کشت فرمود که بدترین مردمان
و جمعی که شقی ترین امت باشند بار سیم استفسار نمود که آیا بعد از ما کسی بزیارت ما خواهد آمد و ما را یاد

خواهد

خواهند نمود جدش صلوات الله علیه وآله فرمود که بلی بسیاری از طوائف امتان من بزیارت شما مشرف

خواهند شد و چشم شفاعت از ما خواهند داشت و زیارت شما را وسیله نجات و سبب زیادتی درجات

خواهند دانست و در روز قیامت من آنها را از اهوال و شدائد آنروز خلاصی خواهم داد صاحب

کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته که این خبر بهمین طریق در ارشاد شیخ مفید رحمه الله مذکور است

و مرا درین تامل است چه حسین در ان حال از دیگران سالش کمتر بود و او را با صغر سن چون رسول الله

بجواب و سؤال مخصوص ساخت و چگونه با کوچکی او دلش یاری داد که حرف از کشته شدن با او گوید و

دل مادر و پدر را برو سوزان و گریان پسند د و چون حسین دران خورد سالی از و سوال کند و لیکن

آن تعجب از اهل علم و عرفان خصوصًا از و بسیار بعید است چه جبرئیل در روز تولد حسین علیه السلام

این خبر داده بود و مکرر آن واقعه بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله منکشف شده بود و آن حضرت

با ایشان رسانیده اولی یا رنبود و آن حضرت حسین را مخاطب نساخت بلکه او خود متوجه سوال شده و

ایشانرا قیاس بدیگران نمیتوان کرد که از خوردی و بزرگی ایشان تفاوتی باشد که در آنوقت از کشتن

نترسد یا از مردن خود غافل باشد و عجب تر آنکه بعد از صغر خود میگوید که زیاد نمی شود معرفت ایشان در

زمان پیری بر معرفتی که در حال ولادت میدارند و مادر و پدری را دل می سوزد که از درایت وصول و قرب

بجناب احدیت و مرتبه بلند شهادت غافل باشد ~~ولیشان~~ و دنیا را در نظر او وقری و اعتباری بود

و او را دلبستگی بدنیا و بودن در دنیا باشد و از ایشان چنانچه امیر المومنین ع مکرر میفرموده که و الله

ان ابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بخدا قسم است که پسر ابی طالب را انس بمرگ بیشتر است

از آن انسی که طفلانرا با پستان مادر میباشد بمردن و کشته شدن چندان مشتاق بودند که با آرزو

از حق تعالی میطلبیدند عاشقان جام وصال آنکه کشند که بدست خویش خوبانشان کشند مولوی رومی

میگوید که مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از و عمری بیابم جاودان او ز من

دلقی بگیرد رنگ رنگ چنانچه مشهور است که خواص اصحاب امام حسین علیه السلام میگفته اند که ما در مدت ملازمت

آن حضرت هرگز او را بان خوشحالی ندیده بودیم که در کربلا میدیدیم و در جزائر است که در وقتی که متوجه کوفه

بود در یکی از منازل فرزدق شاعر بخدمتش مشرف شده بعد از تسلیم و تحیت گفت یا ابن رسول الله چگونه

اعتماد باهل کوفه توان کرد و حال آنکه از معاونت و یاری پسر عمت مسلم بن عقیل تقاعد و تکاهل ورزیده

و او بدرجه شهادت رسید و فی الحقیقه کوفیان او را بکشتن دادند پس آن حضرت فرمود که رحم الله

مسلماً صار الی روح الله اما انه قضی ما علیه و بقی ما علینا یعنی حق تعالی رحمت کناد بر مسلم که بروح و ریحان

و جنت نعیم رسید حکمی که از قضا و قدر الهی بجهت او مقرر شده بود بفعل آمد ولیکن آنچه از برای ما مقرر شده هنوز

باقی است و بفعل نیامده و منتظر آنم که آنچه مقدر و مقرر است آن بقوت بفعل آید و چون بکربلا رسید و کوفیان

از ابن زیاد لعین ترسیده از کرده خود پشیمان شدند و نوشتهای خود را نانوشته انگاشته منکر گشتند و ابن

زیاد ملعون آن حضرت را به بیعت یزید پلید فاسق فاجر میخواندند رخصت برگشتن بحرمین نمیداد و منع

میکرد از آنکه بشام رود و بطریق برادر با یزید بصلح قرار دهد لاعلاج دل بحرب بنهاد بعد از آنکه فوج فوج

در برابرش صف میکشید تا لشکر عدد سوار و پیاده بقول صاحب کشف الغمه و جمعی از اهل سیر به بیست و دو هزار

رسید و بنا بر روایتی که در مقتل ابن بابویه و مقتل ابن طاوس مسطور است عدد لشکر مخالف بصد هزار رسید

و با آن حضرت از خویش و بیگانه بیش از هفتاد کس نبود نه در خاطرش ملالی و نه در دلش اضطرابی و با قلت

انصار و کثرت اعدا صبری نمود که مگر پدرش در صفین و جمل کرده باشد و تیغی کار فرمود که امیر المومنین در بدر

و احد کار فرموده باشد تا بجدی که شجاعت علی علیه السلام را فراموش کرده شجاعت او در میان عرب مثل

شد چه در مقتل روایتی مذکور است که عدد کشتگان آن حضرت بتنهایی بچهار هزار رسیده بود با آنکه

بسیاری بودند که قادر بر کشتن ایشان می بود و بدم تیغش می آمدند و نمی کشت و سر آنرا کسی نمیدانست تا

آنکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند و آن حضرت فرمود که چون جدم علیه السلام میدانست که

در صلب آن جمع شیعیان هستند ایشان را بهمین جهت میگذاشت حاصل که چون آن حضرت را نزد الله تعالی

جل ذکره مرتبه بود که بدون شهادت بآن مرتبه رسیدن ممکن نبود سعی نمود و کوشش فرمود تا خود را

بان مرتبه عظمی رسانید و بموجب حدیث قدسی من طلبنی وجدنی و من وجدنی عرفنی و من عرفنی عشقنی
و من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علیّ دیته فانا دیته یعنی هر که مرا طلب کند
می یابد و هر که مرا یافت بمن آشنا میشود و هر که مرا شناخت عاشق من میشود و هر که عاشق من شد
من نیز عاشق او می شوم و هر کرا من عاشق شدم می کشم و هر کرا من کشته باشم دیت او بر من منت و هر که دیت
او بر من باشد من خود دیت و خونبهای او میشوم آن حضرت جمیع این مراتب طی نمود بخونبهای خود رسید
بقول ملا محب علی سندی که گفته است بیت عشق را خانه ایست بر سر دار نه در رشک بسته نه کسی را بار و بقول حکیم
سنائی که در قصیده فرموده بیت بر سر دست عشق باز انند ملک الموت کشته در منقار و در حدیقه میگوید که
بیت عاشقان در دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند هر کسی را از مرتبه عشق و محبت خبر نیست در نظر
بو الهوسان دنیا پرست این نحو کشتن و کشته شدن بدن گوش منخورد این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم و از کشتن تا کشتن آنقدر فرق است که سر مبارک امام حسین علیه السلام بار دیگر
که ببدن شریف ملحق گشت چندین یهود و نصاری را بموجبی که در تواریخ و سیر مضبوط است بشرف اسلام مشرف
ساخت چون سر نحس نجس ملعون ابن زیاد را بدار الاماره آوردند و بر زمین گذاشتند ماری پیدا شده
مردمان دیدند که بتعجیل می آید راهش دادند آمده بمنخر آن لعین رفته بعد از ساعتی بر آمده رفت و بعد از
لمحه برگشت و باز مکث نموده بر آمد و بار سیم نیز بدستور آمده دمی آنجا قرار گرفت و هوزهی که استاد ازل تعبیه
کرده بود کار فرموده بوطن خود مراجعت نمود تا عبرت اولوا الابصار گردد و در اخبار آمده که هیچ
یک از ان ملاعین که در صحرای کربلا حاضر شده بودند نبود که ببلائی و عقوبتی گرفتار نشوند و محل عبرت
دیگران نگردند و بر رسوائی هرچه تمامتر بجهنم نرفتند و مشهور است که عمر سعد علیه اللعنة و العذاب چندین مدت
پیش از واقعه کربلا هرگاه از در مسجد بیرون می آمد هر که را نظر بر رو می افتاد بی اختیار میگفت هذا قاتل
حسین بن علی یعنی این ملعون کشنده حسین علیه السلام است تا آنکه روزی بخدمت امام علیه السلام آمده گفت
این سفیهان را گمان اینست که من قاتل تو خواهم بود آن حضرت از جواب او تبسم نموده فرمود که آنها که

این حرفها بر زبان می آرند سفینه نیستند کلمه حقی که ظهور خواهد یافت بر زبان ایشان جاری میگردد

لیکن ای عمر سعد یقین بدان که بعد از من شکم تو از گندم عراق سیر نخواهد شد و زندگانی تو بعد از من

نخواهد بود دیگر اندک و آخر چنان شد که باندک فرصتی مختار پیدا شده هر یک ازان ملاعین را خصوصا

عمر سعد علیه و علیهم اللعنة و العذاب را بزجری تمام بجهنم فرستاد که یک ازان جمکن نبود و همان نحو انتقامی

که حق تعالی در واقعه یحیی بن زکریا علیهما السلام از طائفه بنی اسرائیل کشیده بود و درین امت نیز ازین

ملاعین کشیده شد چه بعینه این واقعه مثل آن واقعه بود و از امام چهارم امام زین العابدین علیه السلام

مرویست که فرمود چون از مدینه برآمدیم تا بکربلا رسیدن در هیچ منزلی فرود نیامدیم و رحلت نکردیم

که آن حضرت علیه السلام یحیی بن زکریا علیهما السلام را یاد نکند و روزی در منزلی فرمود که از وقایع و

حوادث دنیا هیچ چیز نزد الله تعالی آنقدر بد نبود و مکروه نبود که سر یحیی را بهدیه به نزد باغی باغیه فرستادند

و مشهور است که سرخی که در آسمان بهم میرسد که آنرا شفق میگویند قبل از واقعه یحیی نبود در انوقت بهم رسید

و بعد از مدتی برطرف شده باز در حادثه شاه شهدا پیدا شد و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود

قاتل یحیی بن زکریا و قاتل حسین بن علی هر دو ولد الزنا بودند و آسمان هرگز سرخ نشد الا از برای این

هر دو مظلوم و تا قیامت باقی خواهد بود و در کتاب تحفة الابرار از رسول الله صلعم نقل کرده که فرمود

ما بکت السماء علی احد الا علی یحیی بن زکریا و الحسین بن علی علیه السلام و حمرتها بکاءها یعنی هرگز آسمان

بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی و حسین علیهما السلام و گریه آسمان سرخی است که پیشنها ظاهر میشود و دلیل امامت

آن حضرت علیه السلام بموجب نصی که از حضرت رسالت پناه صلعم واقع شده بود و از حضرت امیر المؤمنین

علیه السلام چنانچه در بحث امامت امام حسن علیه السلام مذکور شد صادر گشته و بطریقی که برادرش علیهما السلام

وصیت نموده بود ثابت بود و اطاعت آنحضرت خلق را لازم لیکن دعوی امامت نکردن و طلب حق خود

نمودن یکی بجهت تقیه بود و یا بسبب صلحی که با معویه شده بود و آن حضرت را وفای بآن نمودن لازم چه

وجهی که در صبر نمودن امیر المؤمنین علیه السلام بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله توان گفت همان وجه در چه

نمودن

نمودن آن حضرت نیز جاری چنانچه پیغمبر صلعم مدتی مدید در مکه مشرفه در شعب ابو طالب محصور بود بامر الهی

با کفار قریش مقاتله نمود تا آنکه از مکه مهاجرت فرمود و چون بمدینه آمد رخصت جهاد یافت و اول

بار در بدر جهاد فرمود و آن حضرت نیز با معویه تا در قید حیات بود صبر نمود و چون مدت عمر معویه علیه ما علیه

بسر آمد و ایام صلح منقضی گشت و حجت اهل کوفه بر او تمام شد بغیر از آنکه متوجه آن صوب شود

و از حرمین مفارقت اختیار کند چاره نبود لهذا با فرزندان و اهل بیت متوجه کوفه شده متصدی حرب آن

ملاعین گردید و آنچه بر او واجب و لازم شده بود تا بر او حجت تمام شد بفعل آورد و با آنکه حضرت امیر المؤمنین

علی علیه السلام در حروبی که حسنین علیهما السلام همراه میبودند ایشانرا رخصت حرب نمی داد و میگفت

من بحرب سزاوارترم و اصحاب را وصیت میکرد که این هر دو فرزندان رسول‌اند مگذارید که متوجه حرب شوند

که نسل رسول منقطع نشود آخر کار بجائی رسید که بالضروره متوجه این قسم حرب شدند و کار بانجا رسید

که رسید و مشهور است که امام محمد حنفیه را گفتند چرا پدر ترا بر حرب تحریص مینماید و حسنین را منع میکند

یکبار جواب داد که من پسر اویم مرا امر بقتال مینماید و آن هر دو فرزندان رسول‌اند و بار دیگر در جواب گفت

که آن هر دو بجای دو چشمند و من بجای دست و معروف است که دست حفظ چشم مینماید و هر بلاء و حادثه که متوجه چشم

میشود بدست دفع آن میکنند و اینکه در واقعه کربلا همراه نبود و از حضرت امام علیه السلام تقاعد نمود جهتش آن

بود که دران وقت بدرد دست گرفتار بود و دستش شمشیر نمیگرفت چه روزی در مجلس عبد الله زبیر

زرهی بلند قامت آورده بودند دامن زره را آن قدر که زیاد بود گرفته چون کرباس از هم جدا کرد

[illegible] و مردم در عجب این که حق تعالی همه دوستان را از شر حسودان چشم در پناه دارا داد او را چشم زدند و دستها

مرضی عارض شد که خون و چرک از او میرفت و آزار تمام داشت و بعضی گویند زره از امیر المؤمنین علی علیه السلام

بود و آن حضرت محمد را امر نمود که قدری از دامن آن زره را جدا ساز و محمد یکدست را بر دامن زره و دست

دیگر را بر محل فصل نهاده آنرا از هم جدا ساخت و عبد الله زبیر چون قوتی داشت و طاقت شنیدن و دیدن

زیاده از مرتبه از خود نداشت از حسد آزرده شده از چشم او بدست آن حضرت رسید و بهر تقدیر

آن کوفت مانع همراهی از امام شد و الا چنانچه پدر او را وصیت نموده بود جدائی باختیار از حضرت امام
اختیار نمیکرد و لهذا چون مختار در وقتی که از مکه مشرفه برگشته بکوفه آمده خط و مهری برآورد که از امام
محمد حنفیه است و شما را امر بمتابعت من نموده و اهل کوفه چون تاملی داشتند چند کس را بخدمت آنحضرت
فرستاده تحقیق نمودند که آیا آنچه مختار دعوی میکند صدق است یا نه فرمود که من خط و مهر بکسی نداده ام
اما هر که اراده بازخواست خون ما نماید اگرچه بنده حبشی باشد بر دوستان و شیعیان ما واجب است
که در امداد و معاونت او تقصیر از خود راضی نباشند و چون اهل کوفه این حرف را شنیدند بر مختار
بیعت کرده در اعانت او باقصی الغایة بذل جهد نموده و در تدارک تقصیرات خود کوشیده سعی
نمودند تا ابن زیاد ملعون را با حضار صحرای کربلا بسزا و جزای خود رسانیدند و هر کدام بهر جا رفته
بودند پیدا کردند و بزجر تمام کشتند و یکی از آنها جان بیرون نبرد و عمده استیصال آن زمره خسران
مآل شیر بیشه مردی و مردانگی ابراهیم بن مالک اشتر بود که چون قدم شجاعت برافراخت عجم و عرب
رستم و عنتر را فراموش کردند و همچنان در هر معرکه از و بظهور آمد آنچه از پدرش در صفین بظهور آمد
بود و مختار باعانت و امداد او انتقامی که دلخواه شیعیان و محبان ائمه طاهرین بود از آن کفار
فجار کشید از آنجمله در وقتی که سر حلقه ملاعین کبار ابن زیاد بدکردار لعنه الله با صد هزار پیاده و سوار بمقابله
با مختار متوجه کوفه شد ابراهیم نامدار با بیست هزار مردان شیر شکار قریب بغرودی سر راه بر آن غدار
گرفته لشکر را در کمین گاه داشته خود بر گذرگاه آن پلید قرار گرفته هر چند چوبکیان و خدمه او را
منع نمودند که امیر میرسد از راه بکنار رو ممنوع نشده میگفت مرا با امیر حاجتی است تا آنکه خود آن
لعین رسیده ابراهیم بانگ برآورد که با امیر حاجتی دارم و چون عبید الله ملعون سر از هودج برآورد
ابراهیم چون اجل ناگهان کمربندش را گرفته بزیر کشیده دست و گردنش را بسته بجا دمان
سپرده فریاد یا لثارات الحسین برآورده لشکرش از کمین برآمده هشتاد تن از خویشان نزدیک
ابن زیاد را گرفته و بسته تیغ یمانی گردان متوسل بدودمان ولایت سرافشانی آغاز کرده معتکفان

غرفهای افلاک در آن شب بنظارهٔ آن دلاوران سرها از دریچهای آسمان برآورده تا صبح
صدای بگیر و بدار بفلک دوار میرسانیدند و چون آفتاب عالمتاب بنور وجود عالم را روشنی داد چهل
هزار و بروایتی هفتاد هزار از آن ملاعین را بجهنم فرستاده بودند و بقیة السیف بعضی مجروح و بیچاره
و بیچاره بحال سکان دران صحرا سرگردان بعضی از گرسنگی و تشنگی و جمعی از واهمه و سراسیمگی به بیابانها پیوسته
قلیلی از آن کثیر بهزار مشقت خود را بدمشق رسانیده مشتلق فتح رسانیدند و ابراهیم چون از جنگ
فارغ شد با فتح و فیروزی بخیمه گاه آمده ابن زیاد و یارانش را طلبیده بر کرسی نشسته فرمود که آتش
افروختند و خنجر غضب از نیام انتقام کشیدند عضو عضو آن مردود را جدا نموده در آن آتش
انداختند هنوز خون از و میچکید که بضرب نیزه و خنجر آن کباب را بخوردند عبید الله و رفیقانش داده
تا استخوان آن لعین از گوشت عریان شده دیدهٔ ادبار و مردمک مردم آزارش بگزلک قهر و غضب
ابراهیم از حدقه بیرون آمده بند از بند و پیوند از پیوند جدا ساخته در آن مکان با تش دوزخ فرستاد
و با آن هشتاد تن نیز بدستور عمل نموده اموال و اسبابش را بر لشکر قسمت نموده هشتاد صندوق پر از
طلا و نقره و خز و دیباج را بخدمت مختار روانه نمود از این فتح عالمی را مسرور ساخت و ابو المؤید
خوارزمی نوشته که مختار سرهای امرای شام را با فتح نامه و سی هزار دینار بمکه بخدمت محمد بن
حنفیه فرستاد و از جملهٔ امور و حروب با عامر است که چون خبر ابن زیاد دمبر و آن لعین رسید دود
از نهادش برآمده از اطراف استمداد نموده عامر بن ربیعه شیبانی را که از مشاهیر عرب بود
با هفتاد و بیست هزار از سوار و پیاده با نتقام مختار بهمراهی ابراهیم از کوفه باستقبال آن
ملاعین برآمده چون دو لشکر بهم نزدیک شدند بجائی که یک منزل بیش فاصله نبود بخاطر ابراهیم
رسید که هیئات نموده خبری از طرح و وضع لشکر خصم بگیرد و باتفاق جاسوسی که از لشکر عامر
آمده بود و نفاقش بوفاق بدل شده و از هواداران گشته رو بلشکر خصم نهاده حضار بارگاه عامر
ابراهیم را شناخته گرفته بند کردند و چون ابراهیم را گرفتار دیدند رایها مختلف شد که آیا در آن

شب بکشند یا روز بقتل رسانند یا بخدمت مروان فرستند و آخر قرار بران دادند که تا صبح نگهداشته

چاشت او را بسیاست تمام در حضور خاص و عام بنحوی که عبرت عالمیان شود بقصاص رسانند

و سرداری را با سیصد تن برو موکل گردانیده بساط نشاط گسترانیده بشرب و غنا مشغول

شدند و ابراهیم دست امید بحبل المتین محبت خاندان استوار کرده اعتماد بر شفیعان روز جزا نموده

مطلقاً اضطرابی بخاطر راه نداده منتظر لطیفهٔ غیبی رحمانی و مترصد نزول رحمت ربانی میبود که درین

حال رفیقش را بند شب و کشتن روز بگریه و افغان درآورده از سینهٔ نالان و دیدهٔ گریان

ملال انگیز خاطر ابراهیم شد و او زبان بنصیحتش گشوده درجات لازمهٔ شهادت و دخول در زمرهٔ

محبان خاندان ولایت استمالت داده بهمراهی شهداء کربلا نویدش میداد و بخلاصی از هول

روز قیامت سرورش میساخت که گفتگوی ابراهیم بگوش سردار و صاحب اختیار آن گروه رسیده

نگهبانان ایمان بکمند دلبند جذبهٔ غیبی او را از ورطهٔ کفر و شقاوت برآورده خود را بپابوس

ابراهیم رسانیده بآب دیدهٔ شرمساری اطفای نایرهٔ غضب نموده التماس کرد که بند ابراهیم را

بگشاید بشرطی که او از شفیعان روز جزا گناه او را شفاعت نماید و بعد از توبه و انابت بگشودن

بندهای ابراهیم چنانچه کسی مطلع نشود قیام نموده رفیقش را نیز از گریه و زاری نجات داده شمشیر

خود را هدیهٔ ابراهیم نمود بعد از ساعتی فریاد برآورد که داد و بیداد ابراهیم گریخت و خبر بعامر

لعین رسیده عیشش شورش بطیش تبدیل یافته با چهل هزار سوار و پیاده رو بصحرا نهاده در طلب

ابراهیم ساعی شدند و ابراهیم هم در میان بیابان دوان ابراهیم گویان متوکل بحمایت الهی

شده که از کجا لطیفهٔ غیبی رو نماید و دری از غیب بگشاید تا آنکه صبح نزدیک شده در آن دید

صبح گذارش بر درختی عظیم افتاد گویا باغبان ازل از برای این روز نشانده بود و بجهت

این کار درین مدت مدید پرورش داده با خود گفت بیش از آنکه روز روشن شود [illegible]

به از آن نیست که برین درخت برائی و در شاخ و برگ او پنهان شوی تا به بینی که از غیب چه رو

میدهد و یران درخت بر آمده منتظر عنایت الهی در میان شاخ و برگ آن نهان شد تا آنکه

یک پهر از روز گذشته هوا گرمی نمود و صحرا ابر حرارت افزود و آن لشکر در اطراف آن صحرا

سرگردان بودند و عامر که شدت تاثیر نیران طغیان احاطهٔ ظاهر و باطن او نموده بود گوفته

و مانده نظر بر آن درخت افتاد بمقتضای صید را چون اجل آید سوی صیاد رود اسب را

رانده سایهٔ آن درخت را فوز عظیم دانسته دست حامی محبت اهل بیت گریبان ادبارش را

گرفته بجانب آن شجرهٔ مبارکه روان ساخت و در سایهٔ آن درخت سر بر قربوس زین

نهاده هنوز چشم گرم نکرده بود که نهال اقبال ابراهیم ثمرهٔ مراد بار آورده بتعلیم معلم غیبی توکل

کل بر خالق جزو و کل نموده بنوعی نزول نمود که ردیف عامر شده بتندی و جلدی هر چه تمامتر

او را در آغوش گرفته سرش بخنجر قهر جدا ساخته جثهٔ شومش را بر زمین انداخته مرکبش را تند

ساخته روانهٔ مقصد گشت و با مختار که بیست و چهار هزار کس در انتظار او حیران و سرگردان

بودند که آیا چه شد و بکجا رفت بر سر لشکر عامر آمده سر عامر را بر نیزه کرده فریاد یا ثارات الحسین

بر آورده تیغ کین در ان لشکر نهاده داد مردی و مردانگی داده ازان گروه انبوه مگر قلیلی

که بنو و هزار کس بر سعد یانه هزار رحمت نیم جانی بدر بردند و فتح نامها باطراف فرستاده غنیمت را

بر لشکر قسمت نموده بکوفه مراجعت کردند و بقتل و سلب هر که مانده بود از اهل کربلا مشغول شد

و تا یکی از ملاعین حاضر آمده در صحرای کربلا زنده مانده بود آرام نگرفت در امالی شیخ طوسی

مذکور است و در کشف الغمه مسطور که منهال بن عمرو کوفی از کوفه متوجه حرمین زادهما الله

شرفا گشته در مدینهٔ طیبه بخدمت امام زین العابدین ع مشرف شده آن حضرت خبر مختار پرسید

گفت بر مسند حکومت متمکن است و هر روز جمعی از دشمنان شما را بقتل میرساند فرمود که حرملة

بن کاهلة الاسدی زنده است گفت بلی امام ع فرمود که اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار

یعنی خدایا او را تیزی آهن و تیزی آتش بچشان و آن لعینی بود که سر مبارک حضرت ابا عبدالله ع را

بدمشق می برد و دران راه شما تنها کرده بود و پی اد بیها نموده راوی گوید که چون بحوالی
کوفه رسیدم در بیرون شهر دیدم که مختار سواره ایستاده است و جمعی کثیر در خدمتش قرار دارند
و چنان مینمود که انتظاری دارد من نیز سلام کردم و بایستادم بعد از لحظه دیدم که حرمله
پلید را دست و گردن بسته آوردند شعف بسیار نموده گفت الحمد لله که حق تعالی مرا بر تو مسلط
گردانید و فرمود تا پشتهای نی آورده آتشی عظیم افروختند و آن لعین را بند از بند جدا کرده
دران آتش انداختند من چون آنرا از امام شنیده بودم و این را دیدم تبسمی نمودم مختار را نظر
بر من افتاده و پرسید که چه تبسم نمودی عرض داشتم که در مدینه بخدمت امام رسیدم و چنین گفت
و الحال هنوز بشهر داخل نشده این امر غریب را مشاهده نمودم وان گفتگو بخاطر رسید تبسم کردم
مختار مرا مکرر قسم داد که آنچه گفتی از و شنیدی و من قسمها خوردم که بیان واقع میکویم پس از اسپ
فرود آمده دو رکعت نماز گذارده و سجده شکر بجا آورده مدتی مدید رو بخاک میمالید و میگریست
و بعد ازان سوار شده در خدمتش روان شدم و چون راهش بر در خانه من بود التماس
کردم ساعتی بنشینید و ما حضری تناول نمایید گفت دران وقت تو آن نقل کردی چون هنوز
چیزی نخورده بودم بشکرانه آنکه دعای آن حضرت در شان من مستجاب شده و آنچه امام از
حق تعالی طلبیده از من بظهور رسیده نیت روزه کردم و امروز صایمم و اگر نه دعوت ترا اجابت
میکردم خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد که این مژده بمن رسانیدی و بخانه تشریف برد و صاحب
روضة الصفا بتفصیل احوال روسای کوفه و قاتلان امام حسین ع و کشتن هر یک را بنحویکه
از مختار و ابراهیم رضی الله عنهما بظهور آمده و پرداخته و این رساله گنجایش بیش ازین ندارد
و قاضی میر حسین میبدی در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر امام حسن عسکری نقل نموده که عدد
آن جماعت که در دست مختار کشته شد نود و هشتاد هزار و کسری رسیده و در روایتی آمده که
حضرت امیر المومنین علیه الصلوة و السلام فرمود سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل

من الذین ظلموا اثلثمائة وثمانین الف رجل یعنی زود باشد که فرزندم حسین را بستم وظلم
بکشند وبسی بر نیاید که پسری از قبیلهٔ ثقیف بهم رسد وبکشد از انانی که بر وظلم کرده باشند
یا بکشتن او راضی بوده سیصد وهشتاد [illegible] هزار کس اگر کسی بحساب کشتگان مدت حکومت
او که شش سال وکسری بود باعدد کشتگان ابراهیم که هرد وسر بهم باز می آرد وار سلیقین که
با آن عدد خواهد رسید القصه در حسن عقیده مختار سخنی نیست وعلامهٔ حلی او را از مقبولان
شمرده وحضرت امام محمد باقر ع جمعی را که او را بد یاد می کردند منع فرموده وحضرت امام
جعفر صادق ع ابر و رحمت فرستاده وامام زین العابدین ع او را بدعای خیر یاد نموده
وهرگاه صد هزار کس بمحض گریه که در ایام محرم بکنند یا بهمین که در خاطرشان گذرد که کاشکی
در کربلا حاضر می بودیم ودر خدمت آن حضرت کشته میشدیم از آتش دوزخ خلاص شوند ودر
بهشت داخل گردند مختار که مثل عمر سعد علیه اللعنه وشمر ذی الجوشن علیهم اللعنة والعذاب وخولی
اصبحی وقیس بن اشعث وامثال آن ملاعین چندین هزار کس را بقتل آورده باشد به بهشت
نرود پس من به بهشت خواهم رفت در تواریخ معتبره مزبور است که عمرو لیث روزی عرض
لشکر خود را میدید مقرر داشت که هر امیری که هزار مرد مکمل بر وعرض کند گرزی زرین باو دهند
چون فارغ شد صد وبیست گرز طلا به سرداران داده بودند در وقتیکه لفظ صد وبیست هزار
کس گوش زد عمرو لیث شد خود را از اسب انداخته سر بسجده نهاده و رو بخاک میمالید ومیگریست
مدتی مدید دران گریه وزاری بماند وبعد ازان که بخود آمد هیچکس را قدرت آن نبود که وجه
گریه وزاری را ازو سوال نماید مگر ندیمی که بسیار گستاخ بود پیش آمده گفت ای ملک کسی را که
این لشکر وحشم باشد کارها ساخته ومهمات پرداخته باید که بخندد وبخنداند نه آنکه بگرید وبگریاند
این نه وقت زاری وبیداد بود در روز شادی بامبارکباد دولت است وسبب این گریه واندوه چه تواند
بود عمرو گفت شنیدم که عدد لشکر من بصد وبیست هزار رسیده واقعهٔ کربلا بخاطرم رسید وحسرت

بردم و آرزو کردم که کاشکی آن روز با این لشکر دران صحرا می بودم که تا دمار از کفار بر می
آوردم یا من نیز جان را فدا میکردم و چون عمر ولیث را وفات رسید در خوابش دیدند
تاج مکلل بر سر و کمر مرصع بر کمر حوریان پیشاپیش و غلمان بر چپ و راست کسی پرسید که ای
امیر حالت بعد از وفات چگونه بود گفت خدای تعالی دشمنان مرا از من خشنود گردانید و کمنامان
مرا بیامرزید بسبب آرزوئی که دران روز کرده بودم و تضرعی که در وقت عرض لشکر نموده بودم
و نیت معاونتی که نسبت بشاه کربلا در خاطر گذرانیده و رقتی که دران حال از من صادر شده
و هرگاه بمجرد نیتی که بجهت نصرت امام شهید در دل شخصی گذرد نجات حاصل کرد پس یقین مختار
و امثال او را درجات رفیعه و مراتب عالیه خواهد بود و زائران حضرتش را بر در خلد برین
میدهند آواز طبتم فادخلوها خالدین و از جمله اثرهای که بر شهادت آن حضرت مترتب است یکی
شفائی است که حق تعالی در تربت آن حضرت ودیعت نهاده و در امالی شیخ طوسی بطریق صحیح از
امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل کرده که شخصی از انحضرت پرسید که چه میفرمائید
دران گل که مردم میخورند آن حضرت در جواب فرمود که کل طین حرام کالمیتة والدم وما
اهل لغیر الله به ما خلا طین قبر الحسین ع فانه شفاء من کل داء یعنی هر گلی که هست خوردنش
حرام است چنانچه گوشت مرده و خون و قربانیها که کفار بجهت بتان خود میکرده اند حرام است
بغیر از خاک قبر امام حسین ع که آن شفای است هر دردی و مرضی و المی را که چون بقدر نخودی
بخورند البته شفا می یابند و نه اینست که همین مرض را بر طرف کند بلکه در حدیث است که هر گاه
کسی ترسی داشته باشد یا از راهی خوفناک رود همینکه از ان تربت همراه او باشد از هم و غم فارغ
و در کتاب امالی ابن بابویه و امالی شیخ طوسی چندین حدیث نقل کرده اند و چندین روایت
نموده از انهائی که بمرضها مبتلا بوده اند و خوفها داشته اند و تمام از برکت تربت آنحضرت
از ان امراض و از ان خوفها خلاصی یافته اند از انجمله در امالی شیخ طوسی قدس سره مطور است

با حسین

که حسین بن محمد بن عبدالله ازدی از پدرش نقل نموده که گفت در جامع مدینه نماز میکردم
و دو غریب در یک طرف من نشسته صحبت میداشتند یکی بدیگری گفت هیچ میدانی بر من چه
واقع شده مرا درد اندرونی بود و هیچ طبیبی تشخیص مرض نمیتوانست کرد تا آنکه از خود
نومید شده بودم روزی سلمه نام که همسایه ما بود بخانه من آمد و مرا مضطرب دید گفت اگر
مرض ترا دوا کنم چه میگویی گفتم بغیر ازین آرزویی ندارم بخانه خود رفت و بعد از لحظه پیاله
آب کرده آورد که این آب را بخور تا شفا یابی و من آب را خوردم بعد از لحظه خود را صحیح و
سالم یافتم چنانچه گفتی هرگز مرا آن کوفت نبوده و چندین ماه بران گذشت و اثری ازان
الم نمانده بود روزی آن عجوزه بخانه من آمد با او گفتم ای سلمه بیا راست بگو آن چه شربت بود که
بمن دادی که آن کوفت مرا باین نحو برطرف کردی گفت یکدانه ازین تسبیح که در دست دارم پرسیدم
این چه تسبیح است گفت این تربت حسین بن علی است یکدانه ازین را دران آب کرده بتو دادم
من با او گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین دوا کرده بودی دیدم که غضبناک شد و از خانه من
بیرون رفت و هنوز او بخانه نرسیده بود که الم من برگشت و کوفت من عود نمود و الحال با آن مرض
گرفتارم و هیچ طبیبی آنرا علاج نمیتوانند کرد و من بر خود ایمن نیستم که حالم چون شود درین بودند که
مؤذن اذان گفت و بنماز مشغول شدیم و بعد ازان ندانم حال آنمرد بکجا رسید و ایضاً دران کتاب
مستطاب بطریق صحیح از موسی بن عبدالعزیز روایت نموده که گفت یوحنای نصرانی در
بغداد بمن دچار شد و گفت بحق دین تو و نبی تو که این شخص را که در طرف کربلا زیارت میکنند
کیست گفتم این پسر علی بن ابی طالب و دخترزاده رسول آخر الزمان است ترا با این سؤال چه افتاد
گفت حدیثی عجب دارم گوش کن تا بگویم گفتم بگو گفت خادم رشید نصف شب از پی من آمده مرا
بتعجیل ببرد تا بخانه موسی بن عیسی هاشمی و گفت امر خلیفه است که این خویش مرا علاج کنی چون
نشستم دیدم که بیخود است پرسیدم که چه مرض دارد طشتی حاضر کردند تمام احشای اندرونی در آن

طشت افتاده گفتم چه واقع شده گفتند ساعتی قبل ازین نشسته بودند با ندما و جلسای
خود و الحال احشای اوست که درین طشت است از سبب آن پرسیدم گفتند شخصی درین مجلس
بود از بنی هاشم و ذکر حسین بن علی و خاک قبر ایشان در میان بود موسی بن عیسی گفت که رفضه
در باب ایشان تا بحدی غلو دارند که بخاک قبر ایشان تداوی میکنند آن شخص گفت بر من
واقع شده مرا فلان مرض بود و هر علاجی که گفتند کردم و هر دوائی که فرمودند خوردم و اثر
نکرد و یکنخود از تربت حسین علیه السلام خوردم و آن مرض بالکلیه از من زایل شد و حق تعالی مرا
بآن نفع کلی داد موسی بن عیسی گفت هیچ از آن نزد تو مانده است گفت بلی فرمود که بیار آن
شخص آورد و آن تربت در دبر خود گذاشت و لحظه نیامده بود که فریاد و فغان برداشت که النار
النار الطشت الطشت یعنی آتش در اندرونم افتاد و آتش در درونم جا کرد طشت بیارید طشت
بیارید و تا طشت آوردند از درون او بر آمد آنچه می بینی پس فرستاده رشید بمن گفت هیچ حیله
و علاجی درین می بینی و من بچوبی دل و جگر و شش او را باین نمودم و گفتم مگر عیسی که مرده
زنده میکرد این مرض را علاج تواند کرد و از آن خانه بر آمدم و آن بدبخت بد عاقبت را با آن
حال گذاشتم راوی گوید که چون سحر شد آواز نوحه و زاری بر آمد و یوحنا باین سبب مسلمان شد
و اسلامی نیکو داشت و مکرر بزیارت شاه شهیدان میرفت و طلب آمرزش گناهان خود در آن
بقعه شریفه مینمود و از جمله اثرهای مرتبه بر شهادت امام حسین علیه السلام آنست که هر مومنی که کدام
آب بخورد و آن حضرت را یاد کند چندین هزار حسنه از برای او مینویسند و چندین هزار سیئه از
دفتر اعمال او زایل میشود در خبر است که در حضور یکی از ائمه طاهرین علیهم السلام حرف شبهای
متبرکه و فضیلت آن شبها و ثواب احیا و اعمال خیر یکه در آن شب بفعل آید میگذشت شخصی حاضر بود
گفت آه که من در آن شب غافل شدم و آن شب را بغفلت گذرانیدم و بر فوت آن تاسف میخورم
امام علیه السلام گفت عمل تو در آن شب از همه کس در پیش است و ثواب تو از همه بیش چه در اثنای شب

آب خوردی و امام حسین علیه السلام را یاد کردی و بر ظالمان او لعنت نمودی و از جمله
آثار مرتبه بر شهادت آن حضرت آنست که هر که در ماتم آن حضرت بگرید یا بگریاند او را بهشت
واجب میشود چه از رسول الله صلعم مرویست که فرمود من بکی علی الحسین او ابکی او تباکی وجبت له
الجنة یعنی هر که بر حسین من بگرید یا آنکه خود را بگریه دارد به بهشت رود و در عیون اخبار الرضا
آورده است که هر که واقعه حسین و آنچه به او رسیده یاد کند و قطرهٔ آب از دیده ببارد حق تعالی
گناهان او را بیامرزد و هر گاه در خاطر بگذرد که کاشکی من آن روز بودمی تا در پیش حسین بن علی ابن
ابی طالب ع جان فدا کردمی ثواب او مثل ثواب کسی باشد که با آنحضرت شهید شده باشد و از آن
حضرت مرویست که فرمود من دمعت عیناه فینا دمعة او قطرت علینا قطرة بوّأه الله
الجنة و معنی حدیث همانست که مذکور شد و در امالی مذکور است که شخصی در خدمت امام جعفر
صادق ع شعری در مرثیهٔ امام حسین ع خواند آن حضرت گریست و فرمود هر که شعری بخواند
که از مرثیهٔ آن حضرت باشد و جمعی را بگریه دارد و اگر همه یک کس باشد البته او را بهشت واجب
میشود بنابرین خوشا حال محتشم کاشی که هم خود بهشت میرود و هم چندین هزار کس را از پی خود
می برد چنانچه شعر سنان بن انس لعنه الله او را فی الحال بجهنم برد چه آن کافر بی دین چون سر مبارک
شاه شهدا صلوات الله علیه را در پیش ابن زیاد لعنه الله والعذاب برد سر را بر زمین نهاد و خواند که
املاء رکابی فضة و ذهبا انا قتلت الملک المحجبا قتلت خیر الناس اما و ابا و خیرهم اذ ینسبون
نسبا یعنی آن قدر طلا و نقره بجایزهٔ این عمل میخواهم که تا رکاب من بیاید که بهترین خلق خدا
و کسی که مادر او و پدر او بهترین مادرها و پدرهای اهل عالم بود کشته ام پس ابن زیاد لعنه الله
با او گفت تو هر گاه میدانستی که بهترین مردمان است از جهت مادر و پدر چرا بقتلش اقدام
میکردی و امر کرد تا همانجا گردنش را زده روانه جهنمش ساخته گفت برو که عنقریب من نیز از
عقب تو میرسم و سلیمان بن اعمش نقل کرده که در طواف کسی را دیدم که میگردد و میگوید که خدایا

مرا بیامرز اگرچه میدانم که نخواهی امرزید پیش رفتم و گفتم ای مرد این چه نومیدی است که تو در این قسم

جائی چنین حرفی میگوئی گفت گناه من بزرگست گفتم از کوه تهامه بزرگتر است گفت بلی باش

تا بیرون رویم گناه خود را بتو نقل کنم پس جوان از مسجد برآمد گفت بدانکه من یکی از آن بدکردارانم

که در لشکر شوم عمر سعد بودم و یکی از آن چهل سردارم که با سر مبارک بدمشق رفتند در راه بدیری

رسیدیم در آنجا نشستیم که چیزی بخوریم دیدیم که دستی پیدا شده بران دیوار نوشت که شعر اترجو امة

قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب کسی برجست که دست را بگیرد غائب شد بار دیگر بخوردن

مشغول شدیم باز دیدیم که پیدا شده بر پهلوی آن نوشت شعر که فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة

فی العذاب این نوبت چند کس برجستند که بگیرند باز غایب شد سیوم بار پیدا شده نوشت که وقد

قتلوا الحسین بحکم جور مخالف حکمهم حکم الکتاب وآن خوردن را بر ما حرام کرد و صاحب آن دیر نوری

دید که از آن سر بجانب آسمان میرود و ده هزار دینار بعمر سعد داد و آن شب سر مبارک را گرفت و در

خدمت آن مسلمان شد و هر که با او بود مسلمان شدند روز دیگر آن زرها را عمر سعد خواست که خرج کند

تمام سنگ ریزه بود یا خزف پاره و بر بعضی نقش بود که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بر

بعضی ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون چون عمر سعد آنرا دید گفت خسر الدنیا والاخره و

وصیت کرد که آن راز را پنهان داریم معنی بیت اول آنست که آیا امتی که حسین را کشته باشند امیدواری

بشفاعت جداو در قیامت خواهند داشت و معنی بیت دوم اینکه نه بخدائی خدا که کسی شفاعت آن جمع

نخواهد کرد و در عذاب ابدی مخلد خواهند بود و معنی بیت سیوم اینکه کشتند حسین را بجور و ستم و حکمی

کردند خلاف حکم خدا و رسول خدا ابو داود ابن اعمش گوید که چون نقل این حکایت کرد گفتم از من دور شو که

من هم مبادا با آتش تو بسوزم و جمعی از ثقات که بغزای روم رفته بوده اند نقل میکرده اند که این بیت

اول این سه بیت را در دیوار کلیسائی نوشته دیدیم از خادمان آنجا پرسیدیم که این بیت را برین

دیوار در چه وقت نوشته اند گفتند ما از پدران خود شنیده ایم که سیصد سال قبل از آنکه محمد صلعم

مبعوث شود این بیت را درین دیوار نوشته دیده بودند و همچنین منقول است که شمر علیه اللعنة
بعضی از زرهائی که حرم آن حضرت داشتند با مبلغی از طلا و نقره که با ایشان مانده بود تصرف
نموده چون بکوفه رسید زرگری را طلبید که بجهة زنان خود چیزها بسازد از انها هر چه با آتش
برد چون نگاه کرد مس سرب شده بود شمر علیه اللعنة والعذاب را خبر کردند و او گفت در حضور من
چیزی را با آتش بگذار تا صدق کلام ظاهر شود در حضور آن لعین هم کرد و همان طور بر آمد و او
هم آیه خسر الدنیا والاخرة ذلک هو الخسران المبین را خوانده دانست که بعذاب ابدی گرفتار خواهد بود
و چندانی بر نیامد که بعذاب الیم رسید از بابت لعین دنیا و عقبی یزید پلید که ایام پادشاهی او بچهار
سال نرسید و بعضی گویند در شکارگاهی از پی آهوئی اسب دوانید و در ان صحرا گم شد و هر چند از
پیش گشتند اثری از و نیافتند و بعضی گویند در دمشق بمستراحی فرو رفت و آن قبر او شد و از آن
مستراح بر آوردند و هنوز هست و همه کس میدانند و بقبر یزید مشهور است والله اعلم و اگر معویه دینی که
نداشت بدنیا فروخت دلش خوش بود که بیست سال در دنیا حکومت کرد و سگی چند سیر خورد و باعتقاد خود
تنعمی فرمود [illegible] یزید بعذاب ابدی گرفتار شد بشومی حکومت سه ساله و بعد از واقعه حسین بن علی
علیهما السلام خود از خوردن هم محروم شد مدارش بر خون و ریم و قی کردن بود تا بجهنم فرو رفت
گویند شرحبیل شامی از حارث بن اعور شنیده بود که گفته روزی بر خوان معویه حاضر شدم چهل رنگ
طعام شمردم که بر سر خوان او حاضر بود در آخر همه چیزی که آوردند لقمه بمن دادند ندانستم که چه چیز است
چون پرسیدم گفت مغز گنجشک است با روغن بلسان باه را نافع است در وقتیکه او را برسالت بکوفه
فرستادند امیر المومنین را دید که عمامه رسول الله صلعم بر سر دارد و جامه رسول را در بر و تازیانه
آن حضرت در دست با خود گفت که من نیز همچو حارث امروز بر خوان علی حاضر می شوم و از الوان
اطعمه او محظوظ میگردم صبر کرد تا وقتیکه آن حضرت طعام طلبید یک قرص نان جو نه پخته بود و پیاله
دوغ شتر چون تکلیفش کرد نخورد اشارت بامام حسن عم کرد که اطعم ضیفک ما تطعم به الناس یعنی از انچه

ازان طعامها که مردمان را ضیافت میکنند این مهمانان را طعام کن پس امام حسن ع او را بره
به چیزی که داشت ضیافت نمود حاصل کلام در باب حضرت امام حسین ع آمده است که یکی از ملوک
مازندران رحمه الله گفته که از سیدی پرسیدم که پدر تو در کجاست و در کجا کشتند گفت اگر راست
پرسی در کربلا ملک گفت بگو گفت اگر راست پرسی در روز سقیفه بنی ساعده که هر فتنه و فسادی که
شده و می شود تا بروز آخر دنیا همه بران روز و بیعتی که دران روز شد مترتب است چنانکه گفته اند بیت
بر کردن شمر هم زید کردن اوست خون شهید اتمام در گردن اوست ذکر امام چهارم امام زین العابدین
علی ابن الحسین علیهما السلام اسم مبارک آن حضرت علی است و کنیتش ابو الحسن و ابو محمد و القابش
زین العابدین و سید العابدین و زکی و امین و ذو الثفنات و اولادش نه پسر بوده اند امام محمد
باقر علیه السلام و زید که در کوفه بدرجه شهادت رسید و عبد الله و عبید الله و حسن و حسین و علی و عمر و آن
حضرت را دختر نبود و ولادتش در مدینه در سال سی و هشت از هجرت واقع شده و مادرش شاه
زنان شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری است و عمر عزیزش پنجاه و هفت از انجمله با جدش
دو سال و با عمش امام حسن ع ده سال و با پدر ده سال و تتمه آن ایام خلافت و امامتش سلام الله
و وفاتش در روز شنبه هیجدهم محرم پنجاه و نه (نود و چهار) از هجرت بعلت زهر بوده ولید بن عبد الله لعنهم الله
قبر شریفش در قبرستان بقیع با عمش امام حسن و پسرش امام محمد باقر و نبیره اش امام جعفر صادق ع
که در زیر یک قبه با عباس عم حضرت رسالت پناه صلعم زیارت کرده می شود اللهم ارزقنا
ولاخوانی المؤمنین شفاعتهم و زیارتهم علیهم السلام و در کشف الغمه مذکور است که وجه شهرت آن حضرت
بزین العابدین و زین العباد آن بود که شبی آن حضرت در محراب خود بتهجد مشغول بود شیطان لعنه الله
بصورت اژدهائی بر او ظاهر شد که از عبادتش بر آرد دید که پروائی نکرد آمده انگشت بزرگ پای مبارکش
بدندان گرفته الم تمام بآن حضرت رسانید چون آن نیز باعث قطع نماز نشد خایب و خاسر ماند و چون
آن حضرت از نماز فارغ شده دانست که آن شیطان بوده فرمود که از حضا یا ملعون و شیطان را

[illegible]

از پیش خود رانده بود و بخود مشغول گشت پس آوازی شنید که می گوید انت زین العابدین تا آنکه
این لفظ را شنید و گوینده معلوم نشد و کسی را ندیدند و باین شهرت یافت و دلائل داله بر امامت
آن حضرت علیه الصلوة والسلام آنکه افضل خلق الله بود بعد از پدر بزرگوار صلوات الله علیهما هم
از روی علم و هم از راه عمل و امامت مخصوص افضل است نه مفضول بدلیل عقل دیگر آنکه آن حضرت
بامام حسین علیهما السلام اولی بود از دیگران و سزاوارتر بمقام او بسبب فضل و نسبی که اولی باشد
بامام سابق لایق تر است بجانشینی او از دیگران بموجب آیه ذوی الارحام که حق تعالی جل ذکره فرموده
و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله یعنی اقربا و خویشان بعضی از ایشان سزاوارترند
ببعضی در میراث گرفتن یا در حکم خدا یا در لوح محفوظ و بموجب قصه زکریا علیه السلام که میگفت فهب لی
من لدنک ولیا یرثنی یعنی خدایا مرا ببخش از نزدیک خود فرزندیکه متولی امور دین من باشد و از روی
استحقاق میراث برد امامت از من و علم و حکمت از آل یعقوب دیگر آنکه بحسب عقل واجب است که در
هر زمان امامی و رهنمائی باشد و جائز نیست که زمانه خالی باشد از امام و بعد از امام حسین ع کسی که
مدعی امامت باشد و لیاقت این امر داشته باشد بغیر از آنحضرت نبود و اگر هم دعوی نمود دعویش باطل بود
چه مدعی این امر از طائفه بنی امیه جمیعا بامراض جهل و فسق و جور و ظلم گرفتار بودند و از بنی هاشم بغیر از
محمد بن حنفیه کسی نبود و او نیز بامامت آن حضرت اعتراف داشت دیگر آنکه از رسول خدا صلعم نص
بر امامت آن حضرت واقع شده بود یکجا در وقتی که خطاب بحسین ع کرده فرمود که هذا امام اخو امام
ابو امام ابو ائمة تاسعهم قائمهم که این حدیث نص است بر امامت آن حضرت و سائر ائمه معصومین علیهم السلام
و یکی در حدیث لوح که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کرده است و ایضا امام محمد باقر ع
از فاطمه صلوات الله علیها روایت نموده دیگر آنکه جدش امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه
نص بامامت او کرده در حینی که بامام حسن ع وصیت مینمود و آن مذکور شد دیگر آنکه پدرش
امام حسین علیه السلام وصیت باو کرد و نص امامت او نمود و در وقت رفتن بکوفه چیزی چند بام

المومنین ام سلمه سپرده فرمود که هر که از تو اینها را طلب نماید امامت خلق الله تعلق باو خواهد
داشت و چون آن حضرت بمدینه مراجعت فرمود آنها را از ام سلمه طلبید و باو سپرد و آنچه
مشهور است که محمد بن حنیفه ادعای امامت داشت و بعد از رحلت امام حسین ع با امام زمان
بر سر امامت نزاع نمود و وصایت را حق خود میدانست و میان ایشان نزاع ممتد شد آنکه
بحکم حکم قرار داده بنزد حجر الاسود رفتند و اول محمد حنیفه دعا کرد و از حجر الاسود گواهی طلبید
و جواب نشنید و ثانیا امام علیه السلام دعا فرمود و خطاب بحجر کرد و از حجر الاسود گواهی
طلبید و جواب شنید که مواثیق بندگان خود را بتو مربوط ساخته که ما را خبر دهی که امامت و وصایت
بعد از حسین بن علی علیهما السلام حق کیست و حجر الاسود بر خود لرزیده بزبان عربی فصیح بلیغ
تکلم نمود که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی علیهما السلام حق علی بن الحسین است و محمد بن
حنیفه پای مبارک امام را بوسیده بامامت او مقر و معترف شد حق آنست که بجهت ازاله شکوک
و اوهام مستضعفان ایام بود میخواست که برانانی که او را امام میدانند حقیقت مقام ظهور نماید
نه آنکه فی الحقیقه در امر امامت منازعت مینموده و از پدر و برادر خود نشنیده یا شنیده و اغماض
عین کرده چه مرتبه او از آن عالیتر است که این توهم در شان او رود چه رسول خدا صلعم وصی خود را
خبر داد که بعد از من ترا پسری کرامت خواهد شد و اسم و کنیت خود را باو بخشیدم و بغیر از او از امت
من دیگری را حلال نیست که میان کنیت و نام من جمع کند لهذا حضرت امیر المومنین ع م او را محمد نام
نهاد و کنیتش را ابو القاسم کرد و محمد را در علم و ورع و زهد و تقوی عدیل نبود چون میشد که از
امام زمان خود غافل ماند و طلب چیزی که حق او نباشد نماید و دلیل بر این معنی آنکه با گواهی حجر الاسود
جمعی کثیر اعتقاد بامامت او داشتند و از منع او ممنوع نشدند و بر همان اعتقاد ماندند بلکه هنوز
هستند و او را زنده میدانند در غاری در کوه رضوی که کوهی است نزدیک بمدینه بعبادت مشغول
و میگویند مهدی موعود اوست و آب و عسل را حق تعالی در آن غار بجهت او خلق نموده تا گرسنه و

تشنه طاهر

و تشنه نماند و این شعر از اشعار یکی از شیعیان اوست که و سبط لا یذوق الموت حتی یقود
الخیل یقدمه اللواء یغیب فلا یری منهم زمانا برضوی عنده عسل و ماء یعنی یکی از اسباط رسول
الله صلعم هست که موت او را در نمی‌یابد و او الم مرگ را نمی‌کشد و بر خواهد آمد و علمها پیش پیش
او خواهد بود و بعد از آنکه مدتها از نظر مردمان غایب باشد در کوه رضوی که در آنجا
عسل و آب بجهت او خلق شده بعبادت حق تعالی مشغول است و اگرچه کرامات و معجزات
و حالات و مقامات امام زین العابدین علیه السلام چنانچه فقهای عام و علمای خاصه و اهل
سیر و تواریخ ذکر آن نموده اند بحدی است که احصا نمیتوان نمود ولیکن تا این رساله از
فیض حالات آن حضرت خالی نباشد بایراد بعضی شروع مینماید اولا از صفات آنحضرت
آنکه چون اراده وضو ساختن مینمود رنگ مبارکش زرد میشد و چون وجه آن پرسیدند میفرمودند
که اتدرون بین یدی من ارید ان اقوم یعنی آیا میدانید که در خدمت که میباید رفت مرا در این وقت
ایستادن و چون بنماز می‌ایستاد لرزه بر اندامش می‌افتاد و چون از سبب آن سؤال کردند
فرمود ارید ان اقوم بین یدی ربی و اناجیه فلهذا یاخذنی الرعد یعنی میخواهم که در پیش پروردگار
خود بدعا و مناجات و سؤال و استغفار مشغول شوم از آن جهت مرا لرزه میگیرد و مشهور است
که روزی آتشی در خانه آن حضرت افتاده بود اتفاقا در آن حالت در سجود بود هر چند از
هر طرف فریاد کردند که یا ابن رسول الله النار یا ابن رسول الله النار سر از سجده برنداشت تا
چون سر برداشت آتش فرو نشسته بود پرسیدند که چه چیز شما را ازین قسم آتشی غافل ساخته
بود فرمود که در آن وقت آتش دوزخ در نظر من بود و این آتش در پیش آن نمی‌نمود و از
صفاتش آنکه روزی میان او و ابن عمش حسن بن حسن کدورتی بهم رسیده بود و آن حضرت
در مسجد بوده حسن آمده در حضور مردمان هر چه از بدی و بدگویی تعقل توان کرد نسبت باو
گفته رفت پس اصحابش گفتند ما را حوصله آن نیست که این قسم چیزها نسبت بشما دهند و گویند

بجواب ملتفت نشوید چون مبالغه از حد گذرانیدند بعد از آنکه از نماز فارغ شد بدر خانه
حسن رفته در را زد و اصحاب منتظر بودند که حسن برآید و تدارک انجا او گفته بشود چون
حسن برآمد امام ع گفت ای برادر آنها که گفتی و نسبت بمن دادی راست بود خدا تعالی
مرا بیامرزد و اگر کذب و افترا بود حق تعالی ترا بیامرزد و برگشت پس حسن از پی او دوید
در دست و پای او افتاده بگریست و عذر خواست و گفت توبه کردم که بعد ازین گرد این نحو
بی ادبیها نگردم و چشم عفو و بخشش دارم فرمود که انت فی حل فیما قلت یعنی ترا بحل کردم و عفو
نمودم و بار دیگر در راهی مردی رسید و او را دشنام بسیار داد و غلامان خواستند که بزنند
فرمود که بگذارید و با آن مرد متوجه شده گفت ای برادر آنچه از احوال ما بر تو پوشیده است بیش
از آنست که میدانی اگر حاجتی داری که از ما بر آید بگو پس آن مرد شرمنده شد و چون اثر خجالت در او
دید جامه و هزار درهمش بخشید بعد از آن هر وقت که آن شخص را نظر بروی می افتاد میگفت
گواهی میدهم که تو از اولاد پیغمبرانی و روزی جمعی در خانه اش مهمان بودند غلام بریانی که
در تنور بود برآورده خواست که بتعجیل بر سر سفره آرد خوان از دستش افتاده بر سر طفل صغیر
آن حضرت خورده پسر کشته شد و غلام متحیر و مضطرب گشت امام ع چون اضطراب غلام را
دید گفت تو عمدا این عمل نکردی مضطرب مباش و ترا آزاد کردم متحیر مشو و از روی بشاشت
طعام را بحضار خورانیده بدفن طفل مشغول شد و حکایت کنیز و آیه خواندن و آزاد شدن
او از بسیار مشهور تر است و از صفاتش اینکه دوست نمیداشت که در عبادت خود دیگری را
شریک گرداند خود آب وضو از چاه میکشید و آفتابه را پر میکرد و در کشف الغمه از زراره
بن اعین نقل کرده که در نصف شبی از شبهای ظلمانی آوازی شنیدند این الزاهدون فی الدنیا
الراغبون فی الآخرة یعنی کجا اند آنها که از دنیا کناره میکنند و بآخرت رغبت مینمایند پس از
طرفی دیگر آواز آمد که ذلک علی بن الحسین یعنی آنکه تو میخواهی آن علی بن الحسین است و شخصی که کدام

از صاحبان آواز مرئی و معلوم هیچکس نشد و از صفاتش صدقه دادن پنهانی بود که احدی
کسی بران مطلع نشد در جمیع کتب سیر مذکور است که چون فوت شد هر دو طرف دوش مبارکش
اثر خراش و زخم ریسمان بود که شبها انبان گندم و جو و کیسهٔ برنج و زر نان را بر دوش گرفته
بخانهٔ فقرا میرسانیده و کسی نمی فهمیده بعد از رحلت او قریب بصد خانه از فقرای مدینه دانستند که
آن مهربانی از آن حضرت بوده است و او وسیله رزق ایشان بود و همتش در آن مرتبه بود که در
کشف الغمه از عمرو بن دینار روایت نموده که زید بن اسامه ابن زید بیمار بود بعیادتش رفت
زید را گریان یافت وجه گریه را پرسید زید گفت از آن میگریم که پانزده هزار دینار قرض مردم
بر ذمه منست و خوردن را بر من مشکل ساخته فرمود که لا تبک فهی علی و انت منها بری یعنی گریه مکن
که آن قرض را من ضامنم و تو از آن بری الذمه پس زید خوشحال شده مردن بر او آسان شد
و سلوکش با مملوک اینکه روزی سه بار غلامی را آواز داد جواب نداد و چون بخدمت آمد
گفت آیا تو آواز مرا نشنیدی غلام گفت شنیدم پرسید که پس چرا جواب ندادی گفت بجهت اینکه
از تو ایمن بودم فرمود که الحمد لله الذی جعل مملوکی یأمنی یعنی حمد مر آن خدائی را که مملوک مرا
از من ایمن گردانیده نه ترسان و آزادش نمود و از مقاماتش اینکه در کشف الغمه از شهاب
زهری نقل نموده که گفت عبد الملک مروان از شام بمدینه فرستاد که او را به بند و آن حضرت را
در غل و زنجیر کرده از مدینه بیرون بردند و موکلان بر او گماشتند و من از موکلان التماس
کردم که رخصت سلام بدهند چون بخدمتش رسیدم و او را با غل و زنجیر دیدم گریستم و گفتم
دوست میدارم که این غل و زنجیر بر من باشد و شما را این آزار نباشد تبسم نموده فرمود که ای
زهری ترا گمان آنست که مرا ازین غل و زنجیر آزاری باشد نه چنین است و دست و پای را از
غل و زنجیر برآورد و گفت چون شما را این چنین چیز پیش آید عذاب خدا تعالی را بخاطر آرید و از آن
اندیشه کنید و ترا خاطر جمع باد که من بیش از دو منزل با این جمع همراه نیستم پس روز سیم دیدم که موکلان

که اسیر بمدینه برگشته اند و از پی او میگردید که نشانی همی یابند و میگویند بردند او را و شب بودیم
که یکبار غل و زنجیر را دیدیم که بر جای او هست و او پیدا نیست پس من بشام رفتم و عبد الملک
مروان را دیدم و از من احوال او پرسید آنچه دیده بودم نقل کردم گفت والله که همان روز که
از پی او میگشتند بخانه من آمد و بمن خطاب نموده که ما انا و انت یعنی ترا با من و مرا با تو چکار
و من گفتم دوست میدارم که با من باشی فرمود که من دوست نمیدارم که با تو باشم و از پیش من
بیرون رفت و بخدا قسم که چنان هیبتی از و بمن رسید که چون بخود آمدم جامه خود را ملوث
دیدم گفتم علی بن الحسین بخدای خود مشغول است با و کار نداشته باشید گفت خوشا کسی که بشغل او مشغول
باشد و ایضاً مشهور است که عبد الملک مروان در طواف آنحضرت را دید که بطوف مشغول است
و با و التفاتی نمی کند در گوشه نشسته او را طلبید و گفت یا ابن رسول الله والله که من کشنده پدر
تو نیستم چرا از من کناره میروی فرمود که کشنده پدرم دنیا را بر و تباه کرده و پدرم آخرت را
بدو تباه گردانید اگر تو هم میخواهی چنان باش گفت حاشا و کلا نمیخواهم ولیکن میخواهم تو پیش
ما می آمده باشی تا از آخرت تو بما نفع رسد و از دنیای ما بتو پس آنحضرت ردای خود را
بگسترانید و مشتی از سنگ ریزه در ان ریخته گفت خدایا قرب منزلت دوستان خود را با
نمای دیدند که آن ردا پر از دانهای قیمتی است که چشم هیچ بیننده چنان دانها ندیده گفت
کسی را که بنزد حق تعالی این منزلت باشد بدنیای دیگران چه احتیاج دارد و از آنجا بر
خواسته بعبادت خود مشغول گشت و از حالاتش اینکه وقتی از مدینه بمکه میرفت در منزلی
که عصفان نام دارد غلامانش خیمه را در طرفی زده بودند گفت چرا خیمه را اینجا زده اید
که این مقام جمعی از جنیان است که از دوستان و شیعیان ما اند مبادا جا برایشان تنگ شود
و از بودن ما در اینجا ملالی بایشان رسد از طرف دیگر بلغت فصیح صدا آمد و گوینده مرئی
نمیشد و میگفت که یا ابن رسول الله جا بر ما وسیع است و از بودن شما درین مکان ما را

لخمال کرور

کمال سرور و خوشحالیست زنهار که خیمه را بحال خود بگذارند والتماس دیگر آنکه هدیه ما را قبول نمایند
و ازان میل فرمائید و فی الحال طبق پر از انار و انگور و دیگر میوهای تر و تازه حاضر شد و
آن حضرت از یاران و رفیقانی که همراه بودند همه را طلبیده ازان میوها خوردند و محظوظ شدند
و از احوالش اینکه شب و روز گاه و بیگاه میگریستی و هرگز او را بیکار ندیده اند وقتی شخصی از سبب آن
پرسید فرمود که یعقوب علیه السلام پیغمبر خدا بود و او را یک پسر از جمله دوازده پسر گم شد با آنکه
در قید حیات بود از دوری او میگریست تا آنکه پشتش خم شد و موها سفید گشت و نور چشمش رفت
و من هجده کس از پدر و برادر و اهل بیت و اقربای خود را دریکجا کشته دیدم که سر بریدند که مان
می برید که آن اندوه از دل میتواند رفت هرگز نرود حاشا که صبر توانم کرد و قرب و منزلتش آنکه
طاوس یمانی گفته در صفا جوانی را دیدم با هیبت اما لاغر و ضعیف سر بسوی آسمان داشت و
گفت عاریا کما تری جایع کما تری فما تری فیما تری یا من یری و لا یری یعنی برهنه ام چنانکه
می بینی و گرسنه ام چنانچه می بینی پس چه می بینی در آنچه می بینی یا آنکس که می بینی و دیده نمیشوی من از
گفتگوی او بلرزه آمدم دیدم که طبقی از هوا بزیر آمد و دو برد یمانی بر روی طبق متعجب شدم بمن
نگریست و گفت ای طاوس یمانی گفتم لبیک یا سیدی و تعجبم زیاده شد که مرا ندیده می شناسد آنکه
گفت ترا درینها رغبتی و حاجتی هست بردار از روی طبق برداشت در طبق چیزی دیدم شبیه
بنبقهای خراسان گفتم سیدی مرا به برد حاجت نیست اما آنچه در طبق است بآن محتاجم پس مشتی
ازان بمن داد گرفتم و دستش بوسیدم و بر گوشه احرام خود بستم و بآن مزه و لذت چیزی ندیده
و نخورده بودم پس ازان دو برد یکی را ازار کرد و یکی را ردا و آنچه پوشیده بود بمستحق رسانید
پس از عقب او رفتم تا بمروه رسید انبوه خلقش از نظر من غایب ساخت و من در فکر بودم که آیا
این از ملک است یا از جن یا ولی است از اولیاء الله تا آنکه کسی گفت ویلک یا طاوس تو او را نمیشناسی
او راهب عرب و امام وقت و پسرزاده رسول خدا علی بن الحسین زین العابدین است پس بجد متشبثی

رفتم واز و نفع تمام گرفتم و در سیر الائمه مسطور است که امام محمد باقر طفل بود بچاهی افتاد که
در ان سرا بود و مادرش مضطرب شد و امام ع در نماز بود هر چند مادر فریاد و زاری
کرد امام نماز را قطع نکرد و آن ضعیفه بر سر چاه میدوید و در چاه نظر میکرد و باز بنزد پسرش
میدوید تا انکه ضعیفه بر وغالب شد و چون دید که او نماز را قطع نمیکند گفت چه سخت است
دلها و جگرها رشما ای بنی هاشم پس حضرت نماز را اتمام کرده بسر چاه آمد و دست در چاه کرده پسر را
بر آورد و بمادرش داده گفت بگیر پسرت را ای سست یقین پس آن عورت از دیدن پسر بخندید
و از انکه ضعیف یقینش گفته بود بگریست و امام ع تسکینش فرموده گفت نگهدارنده خدا است
اگر پسر را باو می سپردی و اضطراب نمیکردی البته ترا بهتر می بود وهم از زهری منقول است
که گفت در خدمت آن حضرت بودم مردی از شیعیان وی بخدمتش آمده اظهار عیالمندی
و پریشانی و چهار صد درم قرض نمود و امام بگریست چون سبب پرسیدند فرمود کدام محنت عظیمه
از ان باشد که برادر مومنی را پریشان و قرضدار ببیند کسی علاج آن نتواند کرد و چون از مجلس متفرق
شدند یکی از منافقان گفت که عجبست که ایشان یکبار میگویند آسمان و زمین مطیع ما است
و یکبار میگویند از اصلاح حال برادر مومن عاجزیم و آنمرد درویش از شنیدن این سخن آزرده
شده بخدمت امام رفته گفت یا ابن رسول الله کسی چنین و چنین گفت و آن سخن بر من سخت آمد
چنانچه محنتها و پریشانیها خود را فراموش کردم پس حضرت گفت بدرستی که خدا تعالی ترا فرح
داد و کنیز را آواز داده گفت آنچه بجهت افطار نمودن من مهیا کرده بیار کنیز دو قرص نان
جو خشک شده آورد فرمود بگیر این قرصها را که در خانه ما است بغیر ازین نیست ولیکن حق
تعالی به برکت این ترا چیز بسیار رسید هد پس مرد آن قرص را گرفته ببازار شد و ندانست که چکند و
نفس و شیطان وسوسه اش میکردند که نه دندان طفلان باین کار میکند و نه شکم ترا یا اهل ترا سیر
میگرداند و نه قرضدار از تو بهائی میگیرد پس در بازار میگشت تا آنکه بماهی فروشی رسید که یک ماهی

بود گرفته در دستش مانده بود که هیچکس بهیچش نمی خرید باو گفت بیا قرص جوی دارم با این
ماهی تو سودا کنیم قبول نموده ماهی را داده قرص گرفت و بعد از قدمی چند که رفت دید
بقالی را که اندک نمکی بخاک ممزوج که بهیچ نمی خرند دارد گفت بیا این نمک را بده و این قرص را بگیر
شاید من با این نمک این ماهی را علاجی کنم پس بخانه آمده که در خاطر بود که ماهی را پاک کند دید
کسی در میزند چون برآمد هر دو مشتریهای خود را دید که قرصها را او واپس آورده اند و میگویند
دندان ما و طفلان ما با این قرص تو کارگر نیست و ما دانستیم که تو از پریشانی این قرصها را
ببازار آورده ئی نان خود را بستان که ما ترا حلال کردیم و آن ماهی و نمک را بتو بخشیدیم
مرد آنها را دعا کرده برگشت و چون او و طفلان را دندان در آن کار نمیکرد بر سر ماهی
و پختن ماهی شدند و چون شکم ماهی را بشکافت دو دانه مروارید در شکم ماهی بود که به از آن
در هیچ صدفی و دریائی نباشد پس خدا را برآن نعمت شکر کردن گرفت و در فکر شد که آیا اینها را
بکه فروشد و چه کند که رسول امام علیه الصلوة والسلام آمد پیغام آورد که خدا تعالی ترا فرج داد
و از پریشانی و قرض خلاص نمود الکنون طعام ما را بما باده که آنرا بغیر از ما کسی نمیتواند خورد
و آن دو قرص را برده حضرت با آن افطار نمود و مرد درویش مروارید را بمال عظیم
فروخته وام را ادا نمود و حالش نیکو شد و از توانگران گردید و باز منافقان باهم گفتند
که چه عظیم است اختلاف احوال ایشان اول قادر نبود بر اصلاح حال او و آخر او را توانگری
عظیم داد و چون این نوبت سخن با امام علیه السلام رسید گفت با پیغمبر خدا نیز این چنینها
میگفتند نشنیده که تکذیب او نمودند در وقتی که احوال بیت المقدس میگفت کسی که از مکه
بمدینه دوازده روز رود چگونه بیت المقدس را در یکشب می بیند و باز می آید کار خدا
و اولیای خدا را ندانسته اند که شعر گهی بر طارم اعلی نشینیم گهی بر پشت پای خود نبینیم و
نمیدانند که مراتب بلند جز بتسلیم و رضا نمیتوان یافت و جز صبر بر محنتها و مکروهها بمدارج

ابجند صعود ممکن نیست ایضاً از طاوس یمانی در کتاب فصول مهمه نقل نموده که گفت
در نصف شبی داخل حجر اسمعیل علیه السلام شدم دیدم که آن حضرت در سجده است و مکرر کلامی را
تکرار میکند و میگرید چون گوش کردم این فقرات میخواند که عبیدک بفنائک مسکینک بفنائک
سائلک بفنائک فقیرک بفنائک و بعد از آن هر گونه بلائی و المی و مرضی که مرا پیش آمد چون
نماز کردم سر بسجده نهاده این کلمات را گفتم مرا خلاصی و فرج روداد و فنا در لغت فضای
در خانه است یعنی بنده تو و مسکین تو و درویش تو و محتاج تو بر درگاه تو منتظر رحمت است
و چشم عفو و احسان از تو دارد و هر که بگوید البته اثر میکند وایضاً در فصول مهمه مسطور است
بسند صحیح که چون عبد الملک مروان متصدی امر خلافت شد بحجاج نوشت که زنهار از کشتن
بنی عبد المطلب بپرهیز و مرتکب قتل ایشان مشو که آل ابی سفیان بجهت ارتکاب این امر
مستأصل شدند و در اندک زمانی از ایشان نام و نشان نماند باید که من بعد از آنچه امر نمودم
محترز باشی و این راز را پنهان داری و نوشته را در خفیه چنانچه هیچکس نفهمد بحجاج لعین فرستاد
و حضرت امام علیه السلام بیفاصله بعبد الملک نوشت که تو در فلان روز و فلان ساعت این چنین
چیزی بحجاج نوشتی و حق تعالی به برکت این عمل در عمر و دولت تو افزود و چون عبد الملک
نوشته آن حضرت را مطالعه نمود دید که تاریخش با تاریخ نوشته او موافق است و باین
سبب خوشحال و فرحناک شده با همان غلام یکهزار درهم و کسوت فاخر بخدمت امام علیه السلام
ارسال داشت وایضاً در آن کتاب از امام محمد باقر علیه السلام نقل نموده که فرمود که
پدرم علیه السلام مرا وصیت نموده گفت با پنج کس صحبت مدار و حرف مزن و رفاقت مکن
گفتم فدای تو شوم آن پنج تن کدامند فرمود فاسق و بخیل و دروغ گو و احمق و قطع کننده
رحم چه فاسق ترا بیک خوردن بلکه کمتر از آن میفروشد گفتم کمتر از یک خوردن چه باشد فرمود
بطمع آنکه باو برسد و نیابد و بخیل قطع میکند از تو چیزی را که بآن هم چیز محتاجتر باشی و دروغ گو

مثل است

نزدیک را

مثل سرابست که دور می‌سازد از تو و نزدیک میگرداند بتو دور را و احمق میخواهد که بتو نفع
رساند مضرت میرساند و قاطع رحم را حقتعالی در سه موضع در قرآن مجید لعنت کرده صاحب کشف
الغمه از طاوس یمانی نقل کرده که گفت شبی در زیر ناودان آن حضرت را دیدم که دعا میکرد و میگریست
چون فارغ شد بخدمتش رفته گفتم یا ابن رسول الله ترا چه چیز است که باعث ایمنی نیست فرزند
رسول خدائی و شفاعت جدت و رحمت الهی باعث برین همه خوف چیست فرمود یا طاوس اما
فرزندی رسول ایمن نمیسازد چه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید فلا انساب بینهم یومئذ در روز
قیامت نسبی میان فرزند آدم نمیماند و اما شفاعت جد ایمن میساخت اگر نگفته بود لا
یشفعون الا لمن ارتضی یعنی شفاعت نمیتوانند کرد کسی را مگر برضای حقتعالی و رحمت الهی
وقتی موجب ایمنی بود که نمیگفت انها قریب من المحسنین هرگاه حقتعالی فرموده که رحمت من
بمحسنان نزدیکست و من ندانم که از محسنانم یا نه چون ایمن توانم بود و از کرامات آنحضرت
منه ابو العباس عبدالله بن جعفر حمیری در کتاب دلائل آورده که آن حضرت با جمعی در سفری
مشغول بخوردن بودند که آهوئی از دور پیدا شده صدائی کرد و آن حضرت با او گفت بیا
چیزی بخور و تو در امان مائی پس آهو آمد و بخوردن مشغول شد در آن اثنا از یاران کسی سنگریزه
بر پشتش زد آهو رمیده شد و حضرت ع گفت من او را امان داده بودم چرا چنین کردی
هرگز با تو حرف نزنم بعد ازین ایضاً نقل نموده که بار دیگر سفره انداخته بودند و بغذا
خوردن مشغول بودند که آهوئی نزدیک بآن حضرت آمده لب جنبانید و امام آهو را گفت من
علی بن حسین بن علی ابن ابی طالبم و مادر من فاطمه دختر رسول الله است بیا هر چه میخواهی بخور
و خاطر جمع دار که تو در امان منی پس آهو آمده با یاران در خوردن موافقت مینمود در آن
اثنا یکی از حضار دستی بر پشتش رسانید و آهو رم کرده امام همان حرف را با آن مرد نیز گفتند
ایضاً روزی با اصحاب خود در موضعی نشسته بودند که آهوئی از صحرا آمده در برابر آنحضرت

آن حضرت بایستاد و دست بر زمین میزد و شکوه مینمود یکی از اصحاب پرسید که این آهو
چه میخواهد فرمود که میگوید فلان سید هاشمی دیروز بچه مرا گرفته برده است و از آن وقت تا حال
شیر نخورده رخصت دهد که من بچه خود را شیر داده باز باو تسلیم نمایم و یکی از حضار را در
خاطر شکی پیدا شد که آیا این حرف وقوع داشته باشد یا نه پس امام ع کسی بطلب آن سید فرستاد
و چون آمد باو گفت این آهو از تو شکوه دارد که بچه اش را گرفته و التماس دارد که آنرا حاضر کنی
تا شیرش دهد و باز بتو تسلیم نماید پس آن سید کس فرستاد فی الحال آهو بچه را آوردند و چون آهو
بچه خود را دید بنیاد دست بر زمین زدن و دم حرکت دادن کرده بچه را شیر داد و امام ع
بآن سید گفت بحق خویشی من بر تو که این بچه را بمن بخشی و او آنرا بخشیده امام بزبان آهو با
آهو حرفی زد و او نیز صدای چند کرده راهی شد و بچه را همراه برد و چون پرسیدند که چه صدا بود
که کرد فرمود دعای خیر میکرد و شکر شما میگفت وهم او نقل نمود که در شبی امام آب وضو طلبید
چون آوردند فرمود که درین آب حیوانی مرده است که آن وضو نمیتوان کرد و چون چراغ برده
تفحص نمودند موشی در آن آب افتاده بود پس آبی از چاه دیگر آوردند و از امام جعفر صادق ع
روایت نموده که فرمود روزی در طواف خانه زنی و مردی را دست بر حجر الاسود چسبیده
هر چند جهد نمودند که باز کنند نتوانستند تا آنکه رایها بران قرار گرفت که هر دو دست را ببرند
درین فکر بودند که آن حضرت ع پیدا شد چون بر حال ایشان مطلع شد دست خود بر بالای دست
ایشان گذاشته به برکت دست مبارک امام آن دو کس را دست از حجر الاسود واشده توبه
و انابت کرده رفتند و کسی سر آن را نیافت و در تهذیب حدیث آورده که آن مرد ساعد زن را
برهنه دید و دست خود را خواست بر دست او مالد بهم چسبید و بفتوای علمای عصر حاکم خواست که
دست مرد را ببرد تا جدا شود بدعای امام ع از هم جدا شد و روزی در حضور آن حضرت
حرف از ثواب و گناه میگذشت فرمود که عجبت لمن یحتمی من الطعام لمضرته کیف لا یحتمی من

الذنوب

من الذنوب

لمعرته یعنی عجب دارم من از انکسی که پرهیز از طعام میکند بجهت آنکه مبادا مضرتی باو رساند
و پرهیز از گناه نمیکند که مبادا ابدی و خسران آن باو عاید گردد وایضا دران باب
فرموده که ایاک و الابتهاج بالذنب فان الابتهاج به اعظم من رکوبه یعنی زنهار که مسرور
نباشی بگناهی که از تو سرزده چه خوشحالی بگناه بدتر از کردن گناه است و گناه کار پشیمانرا
امید بخشش هست بخلاف مسرور بفعل بد که آن استهزا است و بکفر اقرب است و از کلام معجز نظام
آن حضرت است که من رضی بالقلیل من الرزق رضی الله عنه بالقلیل من العمل یعنی هر که از حقتعالی
راضی باشد برزق کم و بآن شکر گوید حق تعالی هم از و راضی می شود بعمل اندک و جزای بسیار
میدهد وایضا فرموده که من قنع بما قسم الله له فهو من اغنی الناس یعنی هر که قانع باشد
بآن چیزی که حقتعالی نصیب او کرده و قسمت او نموده او غنی ترین مردمان است مصرع
هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است و از آنحضرت مرویست که از رسول خدا صلعم روایت
نموده که فرمود انتظار الفرج عبادة و مثل این در کتاب احتجاج ابن بابویه نیز مسطور است
و موجب امیدواری تمام مر شیعیان اهل بیت علیهم السلام را که حضرت رسالت پناه صلعم
فرموده که در آخر زمان جماعتی باشند که انتظار فرج آل محمد میکشیده باشند ثواب آنها
با ثواب جمعی که با من در بدر و احد همراهی کرده اند برابر است شعر باین مژده که جان فشانم
رواست که این مژده آسایش جان ماست نقش خاتم آن حضرت و ما توفیقی الا بالله بوده
معاصر امام عم از خلفای بنی امیه مروان و عبد الملک مروان و ولید بن عبد الملک مناقب
آن حضرت بسیار است و فضائل او بیشمار و صحیفه کاملہ بر قرب و منزلت او گواه ذکر
امام پنجم ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام اسم مبارکش محمد و
لقبش باقر و شاکر و هادی و کنیتش ابو جعفر و آن حضرت نیز هاشمی است که از دو هاشمی
علویست که از دو علوی تولد یافته پدرش علی بن الحسین و مادرش ام عبد الله دختر عم پدرش

علی ابن الحسین و مادرش ام عبدالله دختر عم پدرش حسن بن علی علیهم السلام تولدش در مدینه
در روز سیم ماه صفر در سال پنجاه و هفت از هجرت رحلتش در سال صد و هفده سن شریفش یا
پنجاه و هفت یا شصت زندگانیش در دنیا سه سال با جدش حسین علیه السلام و با پدرسی و
یا سی و پنج و بعد از پدر بزرگوار نوزده سال که مدت امامت و خلافتش بود کفنش پوستش
پیراهنی که پوشیده بود قبر شریفش در بقیع است سبب فوتش زهر نموده ابراهیم بن ولید
لعنه الله اولاد امجادش بقولی چهار صادق و عبدالله و ابراهیم و ام سلمه و بر اویتی شش و بنا عنقاد
بعضی هفت ابو عبدالله جعفر صادق و عبدالله و ابراهیم و عبیدالله و علی و زینب هر دو کس از
یک مادر رنگ روی مبارکش گندم گون قامت عزیزش معتدل شاعر و مداحش کمیت و سید حمیری
نقش خاتمش ربت لاتذرنی فردا و بروایت ثعلبی در تفسیرش و جمعی دیگر از اهل سیر ظنی بالله
حسن و بالنبی المؤمن و بالوصی ذوالمنن و بالحسین و الحسن دربانش جابر جعفی معاصرینش از
بنی امیه ولید و یزید و ابراهیم مناقبش بسیار و کرامات و معجزاتش بیشمار شهرتش بباقر از القاب
دیگر بیشتر بجهت کثرت علم چه از جابر بن عبدالله انصاری مرویست و مشهور و در کتب موالف و
مخالف مسطور که رسول الله صلعم فرمود یا جابر یوشک ان تلحق بولد لی من ولدی الحسین اسمه محمد
یهب الله له النور و الحکمة فاذا رایته فاقرءه منی السلام یعنی ای جابر امید هست که تو یکی از فرزندان
مرا که محمد نام داشته باشد از اولاد حسین دریابی که حقتعالی با و نور و حکمت خود کرامت کرده باشد
چون او را ببینی از من سلام برسان و در حدیث دیگر باین طریق وارد شده که یا جابر یمکن
ان تبقی حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرءه منی السلام یعنی
ای جابر امید هست که تو زنده بمانی تا ملاقات کنی بفرزندی از فرزندان حسین که او را محمد نام
باشد و او میشکافته باشد علم دین را شکافتنی چون او را ملاقات نمائی سلام من باو برسان
و در حدیث دیگر یا جابر لعلک تبقی حتی تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد بن علی بن الحسین یهب الله

لا النور و الحکمة فاقرءه منی السلام و در کشف الغمه مسطور است که چون جابر پیر شده بود
امام زین العابدین با امام محمد باقر بدیدن او رفتند و چون فهمید که امام محمد باقر است گفت
یا محمد محمد رسول الله یقرئک السلام و چون از وی پرسیدند که چگونه بود گفت روزی امام حسین ع
در کنار آن حضرت بود چون مرا دید گفت یا جابر یولد لابنی الحسین ابن یقال له علی اذا کان
یوم القیمة نادی منادی لیقم سید العابدین فیقوم علی بن الحسین و یولد لعلی ابن یقال له محمد
یا جابر ان رایته فاقرءه منی السلام واعلم ان بقاءک بعد رویته یسیر یعنی ای جابر از پسرم حسین
متولد خواهد شد پسری که علی نام خواهد داشت چون روز قیامت شود منادی ندا خواهد کرد
که باید که برخیزد سید و بهتر عبادت کنندگان و علی بن الحسین برخواهد خواست و بدانکه او را پسری
خواهد بود محمد نام اگر تو او را ببینی ای جابر سلام مرا باو برسان و بدانکه بعد از دیدن آن
حضرت و رسیدن تو بخدمت او بمدتی اندک از دنیا بیرون خواهی رفت و چنان شد که بعد از
ادای سلام باندک وقتی جابر از دنیا رحلت نمود خواجه نصیر علیه الرحمه در رساله اوصاف الاشراف
آورده که چون جابر رضی الله عنه بخدمت امام ع مشرف شد فرمود که چه حال داری یا جابر و چون
جابر بضعف پیری مبتلا شده بود گفت حالی دارم که پیری را بر جوانی و بیماری را بر تندرستی
و مردن را بر زیستن ترجیح میدهم پس امام علیه السلام در مقام تنبیه او شده فرمود که ما را حال
نه برین نخواست اگر حق تعالی پیری دهد پیری و اگر جوانی دهد جوانی و اگر بیمار سازد بیماری و
اگر شفا بخشد شفا و اگر حیات دهد حیات و اگر ممات خواهد ممات آنرا ترجیح میدهم چه جابر
در مقام صبر بود و آن حضرت در مقام رضا که بالاترین همه مراتب است شعر آنچه از تو آید خوش بود
خواهی شفا خواهی الم پس جابر دست مبارک آن حضرت را بوسید و اراده پابوسی نیز نمود
حضرت مانع شد و گفت صدق رسول الله فانه قال انک ستدرک ولدا من اولادی اسمه اسمی
یبقر العلوم بقرا یعنی حضرت رسالت صلعم راست فرمود که میگفت زود باشد که تو دریابی

فرزندی از فرزندان مرا که نام او نام من باشد و مسائل علمی را میشکافته باشد و بغور آن
میرسیده باشد و ازین جهت آن حضرت را باقر علوم الاولین والاخرین میگفتند چنانچه
مشهور است که عبد الملک مروان بحاکم مدینه نوشت که محمد بن علی را پیش من فرست و آنحضرت
امام جعفر صادق را نیز که دران وقت طفل بود همراه خود برداشته متوجه شام شده در
راه بدیر شعیب رسیدند و در انجا دیری عظیم دیدند و خلقی انبوه که متوجه دیر ند و بزیارت
راهبی میروند که سالی یکبار بیرون می آید و مسائل مشکله خود را ازو می پرسند امام علیه السلام
نیز با قوم مرافقت و موافقت نموده دران دیر جمعی را دیدند جامههای پشمینه درشت پوشیده
و پیری کبیر بلندی نشسته ابروها بر چشمها افتاده چون نظرش بر آنحضرت افتاد گفت آشنائی یا بیگانه
امام فرمود که از شما نیستم گفت از امت مرحومه فرمود که بلی گفت از علمای ایشانی یا از جهال فرمود
که از جاهلان نیستم گفت از تو چیزی می پرسم یا تو می پرسی فرمود اختیار تراست گفت پس من میپرسم
فرمود هر چه خواهی بپرس گفت میان ما و شما اتفاق است در آنکه در بهشت درختی است که آنرا
طوبی گویند ما گوئیم اصل آن در سرای عیسی است و باعتقاد شما در خانه محمد صم و در هیچ بقعه و جای
نیست که ازان درخت شاخی نباشد اکنون بگو که در دنیا نظیر آن چیست امام عم گفت نظیر آن
در دنیا آفتابست که چون بر آید در هیچ مکانی نیست که شعاع آن نباشد راهب گفت راست
گفتی مسئله دیگر بپرسم فرمود بپرس گفت شما را با ما اتفاق است در آنکه اهل بهشت هر چند از
طعام و شراب انجا خورند کم نشود در دنیا مثل آن چه چیز است فرمود مثل آن در دنیا کتاب
الهی است که هر چند ازان فرا گیرند هیچ کم نشود و هر چند در تفسیر و تاویل و ظاهر و باطن آن سخن
گویند و از حقایق و دقایق آن بیان نمایند همچنان بر حال خود باشد راهب و هر که حاضر بود
تحسینها نموده باز پرسید که ما و شما میگوئیم که اهل بهشت از طعام و شراب انجا خورند و ایشان را
بول و غایط نباشد مثال آن در دنیا چیست امام فرمود نظیر آن درین دنیا طفل است در شکم مادر

که هر چه مادر بخورد طفل را ازان نصیبی باشد و او را بول و غایط نباشد گفت راست گفتی اکنون
بگو که کلید بهشت از نقره است یا از طلا فرمود که نه ازین و نه ازان بلکه کلید بهشت زبان مومنست
که بتوحید الهی گویا گردد و بذکر او در حرکت آید و در بهشت بآن باز شود راهب گفت راست
گفتی اکنون مسئله بپرسم که در جواب آن درمانی امام ع فرمود اگر جواب بصواب شنوی
بدین ما در آیی گفت آری پس بران عهد کردند و راهب گفت مرا خبر ده که آن دو برادری که
بیکشب از مادر جدا شدند و در یکروز بجوار رحمت الهی رفتند و یکرا دو صد سال عمر بود و آن
دیگر را صد سال کدام بودند فرمود آن دو برادر عزیر و عزیز بودند پسران شرخیا که در یکروز
متولد شدند و حقتعالی عزیر را بنبوت گرامی داشت بعد از پنجاه سال که باهم بودند روزی
عزیر ع بدهی رسید که خراب شده بود و اهل انجا هلاک گشته و دران دیه باغی بود و انگور
و انجیرش رسیده در سایه درختی باستراحت مشغول شد و پاره ازان میوها بخورد و قدری
انگور را شیره بگرفت و پاره ازان میوه را در سبدی کرد و آن شیره را در کوزه ریخت و
بخواب رفت و چون عزیر را عادت بود که اکثر اوقات در مسائل مشکله قضا و قدر و جبر
اختیار و حشر و نشر فکر میکرد و درینوقت در فکر زنده شدن اهل ان ده و حشر و نشر ایشان
بود حقتعالی روح او را قبض فرمود و جسدش را از چشم مردمان پنهان داشته گوشتش را بر
جانوران حرام ساخت و طعام و شرابش را چنانچه بود تازه نگه داشته مرکبش را هلاک ساخت
و بعد ازان بچندی باهتمام یکی از پادشاهان آن ده را آباد کرده بعد از صد سال که عزیر خوابیده
بود روح بقالبش در آمده فرشته را امر شد که ازو سؤال کند که کم لبثت یعنی چه قدر از وقت
خوابیده عزیر چون اول پنداشت که آفتاب غروب کرده و چون نگاه کرد افتاب را دید
فرمود که لبثت یوما او بعض یوم یعنی روزی یا پاره از روز خوابیده بودم و فرشته
باو گفت بل لبثت مائة عام تا آخر آیه یعنی بلکه صد سال خوابیده و اگر باور نداری بجانب

بجانب استخوانهای پوسیده مرکب خود نظر کن و چون بحکم الهی استخوانهای مرکب بهم متصل شده
رگ و پی بهم رسانید و حمارش زنده شد و گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر یعنی دانستم که حق
تعالی بر همه چیز قادر است و بر چارپای خود نشسته بوطن خود مراجعت نمود و باز با برادر
خود پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و هر دو در یکروز برحمت الهی واصل شدند اگر صد سال
مانی ور یکی روز ببایدت رفت ازین کاخ دلفروز چون سخن امام ع باینجا رسید شیخ افتاده
بیهوش شد و امام بمنزل خود آمده بعد از ساعتی جمعی آمدند که شیخ ما ترا میخواند و امام فرمود
مرا بشیخ شما حاجتی نیست اگر او را بما حاجتی هست گو که نزد ما آید پس باز گردیده شیخ را بخدمت
امام آوردند وی پرسید که محمد توئی فرمود که دختر زاده وی گفت نام مادرت چه بود فرمود که
فاطمه گفت پدرت را چه نام بود فرمود که علی گفت تو پسر ایلیائی فرمود که بلی گفت پسر شبیری یا
شبیر فرمود که پسر شبیرم گفت گواهی میدهم که خدا یکیست و جز او خدائی نیست و جد تو محمد رسول
خداست و تو وصی اوئی و همراهانش نیز مسلمان شدند و بقولی در همان دیر مسلمان شدند و هر که
دران دیر حاضر بود همه مسلمان شدند و بعد ازان امام ع بدمشق رفته چون بدر خانه عبد الملک
رسید از تختش بزیر آمده استقبال حضرت نمود و تعظیم و تکریم امام بجا آورده مسئله چند که برو
مشکل شده بود ازو پرسید و بعد ازهمه گفت مرا مسئله مشکل شده و علما آنرا نمیدانند مرا خبر ده که چون
امتی امام خود را که طاعت وی برایشان فریضه بود بکشند چه عبرت خدای جل عزه بدیشان
نماید امام ع فرمود که چون چنین چیزی رود هیچ سنگی بر ندارند مگر آنکه در زیر آن خون تازه
بینند عبد الملک گفت راست فرمودی که چون علی ابن ابی طالب را بکشتند بر در سرای پدرم سنگی
عظیم بود فرمود که آنرا بجهت امری از جا بر دارند در زیر آن خون تازه دیدم که میجوشید و مرا
نیز در باغی حوضی بزرگ بود و در کنار آن حوض سنگهای سفید در روز قتل حسین بن علی علیهما السلام
دیدم که در زیر آن سنگها خون میجوشید و بعد از هفته گفت نزد ما مقام میکنی و ترا عزت و حرمت

واحترام

واحترام و عزیزی و بزرگی بود دیا بمدینه رجعت مینمائی و بودن بحال و طرز خود را بهتر میدانی
امام ع فرمود که به نزدیک جد خود بودن را بهتر مینمایم پس رخصت داد و امامین همامین
علیهما السلام بمدینه مراجعت نمودند ولیکن دشمن جبلی و بد ذاتی طبیعی وا موجب میراثی
برانش داشت که پیش از روانه شدن ایشان کسی را روانه نمود که ده بدیه و منزل بمنزل حاکم و عامل
او را خبر دهد تا حکم کنند که کسی طعام و شراب بایشان ندهد و نفروشند تا از گرسنگی و تشنگی
هلاک شوند و چون بهمان ده رسیدند و آن شیخ از آمدن امام ع خبر یافت با آنکه در برایشان
بسته بودند و همان حکم بجا آورده شیخ با اصحابش برآمده امام را ضیافتی نیک نموده طعام و شربت
بسیار آورد و عذرها خواست و چون والی شنید شیخ را در بند و زنجیر کرده روانه دمشق نمود که
چرا خلاف امر خلیفه کرده و امام جعفر صادق ع غمناک و آزرده شده گفت این شیخ را بدوستی ما
آیا چه بر سر خواهد آمد و امام فرمود دلگیر مباش شیخ در دو منزل این دیه برحمت الهی خواهد رفت
از عبد الملک بلا و رنجی نخواهد رسید و اما امام ع بمشقت تمام بمدینه رسیدند و از آیات معجزات
آن حضرت یکی آنکه ثقات روایت کرده اند از جابر بن یزید که گفت از امام محمد باقر ع پرسیدم که
مراد از ملکوت آسمان و زمین که بحضرت ابراهیم خلیل ع نمودند که حقتعالی در قرآن مجید در آن
فرموده و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض چه بوده و کدام است پس دیدم که دست
مبارک بجانب آسمان برداشت و بمن گفت ببین تا چه می بینی و من نوری دیدم که از دست آنحضرت
باسمان متصل بوده چنانچه چشم خیره شد پس گفت ابراهیم ملکوت آسمان و زمین را چنین دید
آنگه دست مرا گرفته بدرون خانه برد و جامهٔ خود را بدل نموده فرمود چشم برهم نه و بعد از لحظه گفت
میدانی در چه مکانی گفتم نی گفت دران ظلمتی که ذو القرنین را گذار افتاده بود گفتم رخصت میدهی
که چشم باز کنم فرمود باز کن که هیچ نخواهی دید چون چشم کشودم در تاریکی بودم که جائی قدم خود
نمیدیدم پس اندکی برفت و گفت میدانی در کجائی گفتم نی گفت بر چشمه که خضر از آن آب زندگانی

خورده بود قرار داری و همچنین از عالمی بعالمی دیگر مرا می برد تا به پنج عالم رسیدم آنگه گفت ملکوت
آسمانها و زمینها که ابراهیم هم دید چنانچه تو دیدی دوازده عالم است هر امامی که از ما بگذرد
و در یکی از این عالمها ساکن شود تا آنکه قائم آل محمد را وقت ظهور آید پس مرا گفت چشم برهم نه
و بعد از لحظه گفت چشم بگشا خود را در خانهٔ آن حضرت دیدم و جامهٔ اولین بپوشید و بمجلس اول آمد
و چون تحقیق نمودم در سه ساعت این سیرها کرده بودیم وایضاً ابو جعفر قمی از ابی بصیر روایت
نموده که گفت بخدمت آن حضرت رفتم و گفتم شما وارثان رسول خدائید گفت بلی گفتم رسول الله
وارث انبیا بود گفت بلی گفتم پس شما قادر باشید که مرده را زنده کنید و نابینا را بینا گردانید گفت بلی
نزدیک من آی چون بنزدیک او شدم دست مبارک بر چشم من مالید و من بعد از آنکه مدتها بود
که هیچ نمیدیدم آفتاب و آسمان و زمین و خانه و هر که در او بود بدیدم و ساعتی چنان بودم
که گوئی هرگز نابینائی را بچشم ندیده بودم پس فرمود یا ابا محمد دوست میداری که همچنین باشی و روز
قیامت ترا باشد هرچه مردمان را خواهد بود از حساب و کتاب یا آنکه چنان باشی که بودی
و بی حساب به بهشت روی گفتم یا ابن رسول الله طاقت حساب و کتاب ندارم و باین شوق راضی
ترم پس دست بر چشم من مالید و چنان شدم که بودم وایضاً در فصول مهمه از جعفر بن محمد
علیهما السلام روایت نموده که گفت پدرم علیه السلام در مجلسی که اکثر اهل مدینه حاضر بودند فرمود که
ای قوم اگر توانید فکری کنید که مردی درین سال با چهار هزار کس بر سر شما خواهد آمد و سه روز
قتل و غارت درین شهر خواهد کرد و آنچه بشما گفتیم البته می شود و آن جمع کوششی با آن حرف نکردند
بلکه میگفتند این هرگز نخواهد شد و بعد از اندک وقتی با جمعی از خویشان و عیال خود از مدینه
برآمد و در همان نزدیکی نافع بن ازرق با چهار هزار کس بر سر مدینه آمده سه روز قتل و غارت
نمود و خلق بسیار کشته شدند و مال بسیاری را بغارت بردند بعد از آن اهل مدینه میگفتند که
امام محمد باقر گفت و نشنیدیم و ایشان اهل بیت نبوتند بعد از این سخن او را رد نباید کرد وایضاً

در همان کتاب از کتاب دلایل حمیری از زید بن ابن حازم روایت نموده که گفت با ابی جعفر
محمد بن علی الباقر علیهما السلام بودم که زید بن علی یعنی برادرش بر ما گذشت و چون او غایب شد
امام فرمود که عنقریب در کوفه خروج میکند و خود را و جمع کثیر را بکشتن میدهد و بسی بر نیامد
که قصه زید روی نمود و همین را حسین بن راشد نقل کرده باین طریق که در خدمت امام جعفر صادق
علیه السلام حکایت زید مذکور شد فرمود که خدا برو رحمت کناد که پدرم با او گفت خروج مکن که پیش از
خروج سفیانی هر که از اولاد فاطمه هر یک از این سلاطین خروج کند کشته میشود و من از تو می ترسم
که مقتول و مصلوب شده باشی در بیرون کوفه او نشنید و بهمان طریق که پدرم خبر داده بود آن
قضیه روی نمود و حکایت سفیانی در وقت ذکر صاحب الامر ع مذکور خواهد شد ایضاً
در فصول مهمه از امام جعفر صادق ع نقل نموده که در وقت بیماری مرا طلب نموده وصیت فرمود
بچیزی چند و من گفتم ای پدر بزرگوار من در شما اثر موت نمی بینم و امروز از دیروز بهترید الحمد لله
فرمود که ای پسر من نشنیدی که جدت علی بن الحسین مرا طلبیده گفت در آمدن تعجیل کن و بعد از لحظه
بجوار رحمت الهی واصل شد ایضاً در کشف الغمه مذکور است از عباد بن کثیر بصری که گفت رفتم
بخدمت امام محمد باقر ع و پرسیدم که حق مرد مؤمن بر حق تعالی چیست بجواب من ملتفت نشد تا آنکه
سؤال را مکرر نمودم در نوبت سیم جواب داد که حق مؤمن بر حق تعالی آنست که اگر با آن نخله بگوید بسوی
من بیا باید و اشارت بدرخت خرمائی نمود که در آن برابر بود و عباد گوید دیدم بخدا قسم که آن درخت
راهی خود را بطرف ما می آید و چون آن حضرت دید که نخل روانه خدمت و نزدیک شد اشارت با او کرده
گفت بر جای خود قرار گیر که من مثلی میزدم ترا نه طلبیده بودم پس بجای خود رفته بحال اول قائم گشت
و در کتاب خرایج و جرایح مسطور است که جمعی بدیدن امام ع میرفتند چون بدهلیز رسیدند شنیدند که
شخصی بعبارت عبری چیزی میخواند و گریه با آواز حزین میشود که آن جمع بگریه در آمدند و چون رخصت
دخول حاصل کردند بغیر از آنحضرت کسی را ندیدند پرسیدند که یا بن رسول الله عبارتی عبرانی شنیدیم و اکنون

بغیر از شما کسی درین منزل نیست فرمود بلی مرا مناجات الیاس پیغمبر علیه السلام بیاد آمده بود ساعتی حق

تعالی را بآن مناجات نمودم و مرا بگریه در آورده بود وایضاً در فصول مهمه و کشف الغمه

و خرایج مذکور است و از عاصم بن حمزه مرویست که گفت در خدمت امام علیه السلام بودم من و سلیمان

بن خالد و بجائی میرفتیم دو شخص بما دوچار شدند فرمود که این هر دو دزدند و بغلامان امر نمود

که هر دو را نگهداشتند و بسلیمان گفت باین کوه بالا رو و در انجا غاریست و در انجا دو کیسه است بردار و

نزد من آر سلیمان رفته آن دو کیسه را آورد و چون بمدینه برگشتیم حاکم جمعی را گرفته در شکنجه داشت

پس آن حضرت بحاکم گفت دست ازین مردم بدار و صاحب یک کیسه حاضر بود مال او را باو تسلیم نمود

فرمود که صاحب کیسه دوم بعد از سه روز دیگر خواهد آمد و دزدان را دست برید یکی گفت الحمد لله

که دست من در خدمت پسر رسول خدا بریده شد و این ماجرا بقیامت نیفتاد و توبه نمود حضرت

امام علیه السلام باو گفت تو از اهل بهشتی و دست تو پیش از تو به بیست سال به بهشت رفت و آن مرد بعد از بیست

سال برحمت خدا رفت و روز سیم صاحب کیسه دیگر آمده بود حاکم او را بخدمت امام فرستاد و کیسه

خود را سر بمهر دید آن حضرت باو گفت خواهی که ترا خبر دهم که درین کیسه چیست گفت خبر دهید فرمود که

هزار دینار در اینجاست از تو و هزار دینار از دیگری و نام او محمد بن عبد الرحمن است و او مرد

صاحب خیریست و صدقه بسیار میدهد و نماز بسیار میگذارد و همین ساعت از پی تو می رسد

پس آن مرد چون نصرانی بود گفت ایمان آوردم بآن خدائی که بغیر از و خدائی نیست و گواهی میدهم که

محمد بن عبد الله رسول اوست و تو امام واجب الاطاعه و فرمان بری تو مردمان را واجب و

لازم است و مسلمان شد و کیسه خود را برداشته روانه منزل خود گشت وایضاً دران سه کتاب

مسطور است که ابو بصیر روایت نموده که در مسجد رسول صلعم در خدمت امام محمد باقر علیه السلام نشسته بودم که

داود بن سلیمان بدیدن آن حضرت آمد و هنوز ملک با بنی امیه بود آن حضرت بداود گفت چه مانعست

دوانقی را که بدیدن ما نیامد گفت از عسرت پریشانی و دلگیری امام فرمود که نزدیک شده است که او را

حکومت شرق و غرب نصب شود با عمر دراز و آن قدر از اموال او راجع شود که پیش از و احدی را
نشده باشد پس داود برخواسته رفت و خبر بدوانقی داد و او بتعجیل آمده عذر خواست که من بجهت
تعظیم و اجلال تو از خدمت مقدم وحد خود نمیدانم نشستن در خدمت شما و این خبر که داود
از شما نقل میکند میخواهم از شما بشنوم پس آن حضرت فرمود که چنان است که شنیدی گفت ما را
ملک و حکومت میرسد با وجود شما فرمود بلی حکم الهی برین رفته گفت بعد از من بفرزندان من خواهد
رسید فرمود بلی بملک بازی خواهند کرد فرزندان شما چنانچه طفلان باگو بازی کنند گفت مدت حکومت
بنی امیه بیشتر است یا مدت حکومت من فرمود از شما دوانقی تعجبها نموده خوشحال شد و مدتی بر نیامد که
دولت از بنی امیه برگشت و با ایشان قرار گرفت وایضا مشهور است که مفضل بن عمر گفت در
خدمت امام محمد باقر ع بودم که در میان مکه و مدینه بقافله رسیدیم دران میان مردی بود درازگوشش
مرده و متاعش بر زمین مانده و میگریست چون نظرش بران حضرت افتاد بجزع در آمده گفت یا ابن
رسول الله نه مراهست بار برداری و نه دارم قوت رفتاری و میترسم که رفقا بروند و من درین صحرا تنها
بمانم پس آن حضرت دست بدعا برداشته لب مبارک بجنبانید فی الحال درازگوش زنده شده آنمرد را خوشحال
گردانید وایضا مرویست که جوانی از اهل شام هر روز بخدمت آنحضرت آمدی و بسیار نشستی و
گفتی مرا محبت و دوستی شما باینجا می آرد بعد ازان چند روز نیامد و کسی خبر آورد که آن جوان شامی
بیمار بود و وفات کرد و وصیت نمود که شما برو نماز کنید امام فرمود چون او را بشویند و بر سریرش گذارند
مرا خبر کنید پس چون خبر آوردند برخواسته وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و ردای رسول صلوات الله
علیه و آله را بر دوش افکنده در خدمتش رفتیم تا بآن مکان که آن جوان را بر سریر خوابانیده بودند پس گفت
یا فلان بن فلان جوان گفت لبیک یا بن رسول الله و بنشست و شربتی سویق طلبیده جرعه باو داده
پرسید که از احوال خود بگو گفت دران شک ندارم که روح مرا قبض کردند و از جمله موتی شدم و الحال آوازی
شنیدم که ازان خوشتر آواز هرگز بگوش من نرسیده بود که روح این جوان را باو دهید که محمد بن علی او را